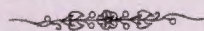


گلچینی از لغت‌های دیگران



گردآورنده: حسین جودت

تالیفات نویسنده این کتاب:

- ۱- از صدر مشروطیت تا انقلاب سفید
- ۲- یادبودهای انقلاب گیلان
- ۳- کیشها و آئین و اندیشه‌ها
- ۴- ترجمه تاریخ چین
- ۵- دستور کتاب صحی برای یکقرن زندگی
- ۶- کتاب پانصد مسئله دوره اول
- ۷- کتاب پانصد مسئله دوره دوم
- ۸- قیامها و شورشها
- ۹- پیشتازان آزادی و تجدد و اصلاحات ایران
- ۱۰- پیامبران بزرگ
- ۱۱- درنده خویان
- ۱۲- سرایندگان نامی ایران
- ۱۳- داستانهای تاریخی
- ۱۴- گلچینی از گفته‌های دیگران

کتابی که زیر چاپ است :

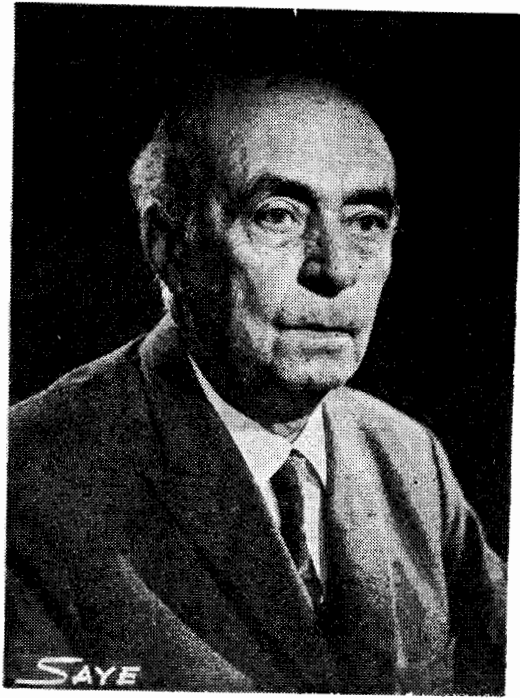
- ۱- مضمونها و مثلها
- ۲- ترجمه تاریخ اروپا
- ۳- ترجمه کتاب بهداشت
- ۴- نظم پراکنده

غلطنامه

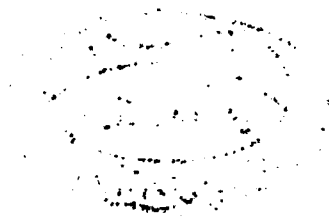
صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵	۹	اعتضاد السلطنه	اعتماد السلطنه
۹	۹	درایت	ورایت
۱۰	۱۳	کلخن	کلخن
۱۱	۲	بازمه	بازنه
۱۱	۲۱	آذر	آزر
۱۳	۱۲	روی	رومی
۱۷	۱۲	نواحی	نواهی
۱۸	۱	کل	گل
۱۹	۶	نیدار	پندار
۲۰	۱۲	اربعمامه	اربعمائه
۲۱	۷	شهود	شهور
۲۱	۷	بست	ست
۲۳	۲۱	مضرب	مغرب
۲۸	۱۴	تحریر	تحریر
۳۰	۹	می‌مهایا	بی‌مجاها
۳۰	۱۴	الحاج	الحاج

العباذباله	العباذباله	۱۶	۳۰
شاهد	شاید	۶	۳۲
بی دینی	بی دیننی	۲۳	۳۳
خرده	خورده	۱۵	۳۴
فراقت	فراغت	۱۹	۳۵
تخلص	تخلص	۱۵	۳۸
میگفته	میگفیه	۵	۳۹
بیار	بسیار	۱۶	۴۲
تمامی	نمایی	۱۹	۴۲
مسيلمه	مسلمه	۳	۴۳
نیز	نیز	۸	۴۴
برپاخواست	برپراست	۱۱	۴۵
بدان	یدان	۷	۴۶
غضب	غصب	۲۲	۵۲
وبه	و	۲۰	۵۴
بهمن	یهمن	۲۵	۵۴
زراعتش	ازاعتش	۵	۵۸
عمال	اعمال	۳	۶۳
بارها	یارها	۲	۶۵
ابوالجناب	ابوالجنا	۳	۷۵
تاریخ نویسی	تاریخ نویس	۵	۷۶
واقعه را	واقعه	۵	۷۶
عنا	عناء	۱	۷۷
حباب بن المنذر	حباب بن المنذر	۱۰	۸۱
تو	او	۲۰	۸۲
گوش تاگوش	تاگوش	۱۹	۸۸

خوردن ايشان را	خوردن ايشان را	۱۳	۹۶
عبدالرحمن الجوزى	عبدالرحمن الجوزى	۳	۱۰۲
پدرش	بدرستى	۵	۱۰۷
شهرزيبا	شهررينا	۵	۱۱۲
انقلابات	نقلابات	۳	۱۱۶
فوت	قوت	۲	۱۱۷
مداومت	مداولت	۶	۱۱۷
دريكدل	دريكدل	۵	۱۲۷
نظر	نظير	۱۳	۱۲۷
شده بودند	شده بود	۹	۱۲۸
پاك ومجرد	پاك ومجرد	۸	۱۳۳
عقل عاشر	عقل عساشر	۱۸	۱۳۷
نديدن	نديده	۹	۱۴۴
گيريم	گيرم	۱۳	۱۴۵
بگو	بگير	۱۲	۱۴۸
جاه	چاه	۴	۱۴۹
نهب	نهيئت	۳	۱۵۷
منتيسكيو	منتيسكيو	۲۰	۱۵۸
مفيد	مقييد	۲۱	۱۶۰
حق	حن	۱	۱۶۱
مسترقه	مسرقة	۱۳	۱۶۲
خاص	خاصن	۲۰	۱۶۴



حسین جودت



THE UNIVERSITY OF CHICAGO
LIBRARY

100 EAST 57TH STREET
CHICAGO, ILL. 60637

TEL: 773-936-5000
FAX: 773-936-5001

WWW.CHICAGO.EDU
WWW.LIBRARY.CHICAGO.EDU

UNIVERSITY OF CHICAGO PRESS
50 EAST 57TH STREET
CHICAGO, ILL. 60637

TEL: 773-936-5000
FAX: 773-936-5001

WWW.CHICAGO.EDU
WWW.PRESS.CHICAGO.EDU

UNIVERSITY OF CHICAGO PRESS
50 EAST 57TH STREET
CHICAGO, ILL. 60637

TEL: 773-936-5000
FAX: 773-936-5001

WWW.CHICAGO.EDU
WWW.PRESS.CHICAGO.EDU

کتابخانه عمومی (اسلامی) تهران



مدارک و ماخذ مورد استفاده

- | | |
|--|------------------------------|
| تألیف سید محمدحسن الامین ترجمه کمال موسوی | ۱- دایرة المعارف شیعه |
| تألیف حاجی زین العابدین شیروانی | ۲- بستان السیاحه |
| تألیف شیخ الاسلام قافقار | ۳- تاریخ نگارستان |
| تألیف سید محمدعلی جمالزاده | ۴- دلکشا |
| تألیف میرزا طاهر اصفهانی (شعری) | ۵- هزاربیشه |
| تألیف اعتضاد السلطنه | ۶- گنج شایگان |
| تألیف محمدحسین خان اعتضاد السلطنه | ۷- کتاب المائر والآثار |
| تألیف حاجی زین العابدین شیروانی (تمکین) | ۸- خیرات حسان |
| تألیف درابر گران و اتسن ترجمه عباسقلی آذری | ۹- دبستان المذاهب |
| تألیف میرزا محمدحسین خان ذکاءالملک فروغی | ۱۰- ریاض السیاحه |
| تألیف دکتر جلال متینی | ۱۱- تاریخ قاجار |
| تألیف سر جان ملکم | ۱۲- دستور حکومت |
| ترجمه حاجی عبدالمجید صادق نوبری | ۱۳- نشر فصحیح فارسی معاصر |
| بنگاه ترجمه و نشر کتاب | ۱۴- بیاد صدمین سال قرة العین |
| | ۱۵- تاریخ ایران |
| | ۱۶- قرآن مجید |
| | ۱۷- بیست مقاله تقی زاده |

فهرست مندرجات

بخش اول

فصل اول

فصل دوم

فصل سوم

بخش دوم

فصل چهارم

فصل پنجم

فصل ششم

بخش سوم

فصل هفتم

فصل هشتم

فصل نهم

بخش چهارم

فصل دهم

فصل یازدهم

فصل دوازدهم

گفتار در اعتقاد جبریان

گفتار در عقاید قدریان

گفتار در عقاید فرقه و همیه

حسن صباح و آقاخان محلاتی

آتشکده بادکوبه یا معادن نفت

مداین یا طیسفون پایتخت ساسانیان

طاهره قره العین قزوینی

مہستی شاعر فارس

سجاح دختر حارث موصلی

وجه تسمیه خزر

شیخ زاهد گیلانی و صفی الدین اردبیلی

ابایزید بسطامی و امام جعفر صادق

بخش پنجم

فصل سیزدهم	احوال زرتشت موافق اخبار زرتشتیان
فصل چهاردهم	اقالیم سبعة
فصل پانزدهم	اصحاب کهف

بخش ششم

فصل شانزدهم	بوعلی سینا
فصل هفدهم	تأویل معراج پیغمبر بوسیله بوعلی سینا
فصل هیجدهم	شهید خیوة

بخش هفتم

فصل نوزدهم	تشکیل شورای مسلمین در سقیفه بنی ساعده
فصل بیستم	خلافت ابوبکر
فصل بیست و یکم	وقایع زمان خلافت عمر

بخش هشتم

فصل بیست و دوم	دستور حکومت علی به مالک اشتر
فصل بیست و سوم	حروف جمل
فصل بیست و چهارم	بی بی شهر بانو

بخش نهم

فصل بیست و پنجم	مداخله روسیه تزاری در قفقاز ایران
فصل بیست و ششم	چگونگی احوال آقا محمدخان قاجار
فصل بیست و هفتم	ایام فترت پس از مرگ محمد شاه قاجار

بخش دهم

فصل بیست و هشتم

فصل بیست و نهم

فصل سیام

بخش یازدهم

فصل سی و یکم

فصل سی و دوم

فصل سی و سوم

بخش دوازدهم

فصل سی و چهارم

فصل سی و پنجم

فصل سی و ششم

بخش سیزدهم

فصل سی و هفتم

فصل سی و هشتم

نامه اول ناپلئون به فتح‌علی شاه قاجار

نامه دوم ناپلئون به فتح‌علیشاه قاجار

قبه الاسلام تبریز

قسعت دوم تاویل معراج پیغمبر توسط بوعلی سینا

فقر و غنای السنه

وحشی بافقی

از منشآت قایم مقام

شیخ ابوالحسن خرقانی

از گفته‌های شیخ ابوالخیر نوبی

ایران را چرا باید دوست داشت

کاهشماری

بخش اول

فصل اول - گفتار در اعتقاد جبریان

این فرقه میگویند عبد را هیچگونه اختیاری نیست. یفعَلُ الله ما یشاءُ و یحکم ما یرید
بهمین معنی است.

ضلالت از درگاه حضرت اله است. من یضل الله فلا هادی له بر این مطلب گواه
میباشد.

کلیم بخت کسی را که بافتند سیاه
به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد
در آیت خلقت هر آیت از فضل ایزد متعال است من بهدی الله فلا مضل که شاهد این
مقال است.

چون بخواند خویش تراکیت براند.
اگر اراده حق سبحانه و تعالی بودی آدمی روش مستقیم اختیار نمودی
و لو شاء الله لجعلکم امة واحدة ولكن یضل من یشاء و بهدی من یشاء

مکن بجشم حقارت نگاه بر من مست
که نیست معصیت و زهد بی مشیت او
عنان اختیار هدایت بدست خلق نیست
انک لانهدی من احببت ولكن الله بهدی من یشاء بر این معنی اشارتست.

هر جمادی را کند فضلش خبیر
عاقلاً نرا کرده قهر او ضریر
زمام توسن ذلت و عزت در کف مردم نباشد . تغر من تشاء و تدل من تشاء
بدین ایماست .

اگر عزت دهد و رونا ز میکن
و گرنه چشم حسرت باز میکن
و در روز نحن قسمنا هر چه مقرر و مقدر شده . جف القلم فطرة اله الی
فطر الناس علیها لا تبدل لخلق اله گواه این مدعاست .

حلقه پیرمغانم زازل بر گوش است
ما همانیم که بودیم و همان خواهد بود
هر که را خواهد به دوزخ فرستد هر که را خواهد مغفرت نماید .
یغفر لمن یشاء و یعذب من یشاء
کشاند گلخنی را تا بگلخن
رساند گلشنی را تا بگلشن
و جمیع انبیاء عظام و اولیای گرام در تحت امر جبارند . قل لا املك لنفسی نفعا
ولا ضرراً الا ماشاء اله .

دست نی تا دست جنباند برفع
نطق نی تا دم زند از ضرر و نفع
بی امر سبحانه و تقدس کسی را یارائی و قدرتی نیست و هو القاهر فوق عباده و اله
غالب علی امره .

آسمان و زمین که در کارند
همه در تحت امر جبارند

و بی‌اذن او جل شانه احدیرا توانائی شفاعت نی من‌ذالذی یشفع
عنده‌الا باذنه .

اگر خدای نباشد ز بنده‌اش خشنود
شفاعت همه پیغمبران ندارد سود
هر که اظهار قدرت و ارادت نمود او نموده آری. مارمیت اذرمیت و لاکن اله رمی
گر بپرانیم تیر آن نی ز ماست
ما کمان و تیر اندازش خداست
بهر کسی هر چه رسید از او بود قل کل من عنداله.
باد ما و بود ما از داد اوست
هستی ما جمله از ایجاد اوست
ما همه شیران ولی شیر علم
حمله‌مان از باد باشد دم‌بدم
اظهار قوت و قدرت مختص ذات کامل الصفات حضرت اله است .
لا حول و لا قوت الا باله.

پیش امرش جمله خلق بارگه
عاجزان چون نیش سوزن کارگه
گاه نقش دیو و گه آدم کند
گاه نقش شادی و گه غم کند
ساعتی کافر کند صدیق را
ساعتی زاهد کند ز صدیق را
او ب صنعت آذو است و من صنم
من شوم آن آلتی کو سازدم
گر مرا شیطان کند سرکش شوم
ور مرا سوزان کند آتش شوم

ورمرا شکر کند شیرین شوم
 ورمرا حنظل کند پرکین شوم
 گر مرا باران کند خرمن دهم
 ورمرا ناولک کند در تن جهم
 گر مرا یاری کند مهرافکنم
 ورمرا ماری کند زهرافکنم
 من چو کلکم در میان اصبعین
 نیستم در صف طاعت بین بین
 پیش چو گانهای حکم کن فکان
 میدویم اندر مکان و لامکان
 ما که ایم اندر جهان پیچ پیچ
 چون الفکان خود ندارد هیچ هیچ
 یکی تاج اصطفی بر سر مسجود افلاکیان گردید و دیگری قباى لعنت
 در بر مردود از لش گردانید.
 یکی از معصیت نور و صفا دید
 چو توبه کرد نور اصطفی دید
 یکی هفتصد هزاران ساله طاعت
 بجا آورده کرده طوق لعنت
 یکی بر سر بروما ارسلناک الارحمة للعالمین نشسته
 یکی را کرده است شیرین و طناز
 که شیرینی تو شیرین ناز کن ناز
 و دیگر را بکمند فی جیدها جبل من مسد پای بسته
 چه بود اندر ازل این مرد نااهل که باشد آن محمد این ابو جهل

بلی و ما منا الاوله مقام معلوم.

مقدر گشته پیش از جان و از تن برای هر یکی امر معین
ای درویش عزیز بی امر او کسی بمناجات راه ندارد و بی حکم او قدمی به
خرابات نگذارد. و هو بکل شی محیط.

یکی حلقه کعبه دارد بدست یکی در خرابات افتاده مست
گر آنرا بر اند که باز آردش

دریغا یکی را شاهد سعادت در آغوش و دیگری گلیم شقاوتش بردوش. یکی
همنشین ناز و نعمت دیگری قرین سوز و محنت. یکی با عیش و طرب دمساز دیگری
از رنج و تعب گداز. یکی در ملک عزت شهریار و دیگری بر خاک مذلت بی اعتبار
یکی السعبد سعبد فی بطن امه و دیگری الشقی شقی فی بطن امه. آخر آن

چه پیش آورد این چه گناه کرد الملك لله الواحد القهار.

طلعت رومی و چهره حبشی را آلت خوبی چه بود و علت زشتی.

بهره مند زاهد محرابی و کشیش کنشتی .

نعمت منعم چراست دریا دریا محنت مفلس چراست کشتی کشتی

بدان ای عزیز اگر لطفش قرین حال گردد همه ادبارها اقبال گردد

بهر جائیکه لطفش روی پیچ است همه تدبیرها هیچ است هیچ است

یکی از بزرگان این طایفه را سؤال کردم که بعثت انبیاء و تربیت اولیاء و تهدید

استاد و تخویف زهاد چیست؟

گفت ای عزیز این از کرم بی نهایت و فرط عاطفت اوست که ترا معلوم تر
گردانید که ظلومی و جهولی و از غایت جهل فضولی از کمال نادانی بلاگفتی و از جاهلی
امانت پذیرفتی حضرت عزت از کمال مرحمت ترا بوجود آورد و از فرط مکرمت
بخلقت انسانیت مخصوص کرد و از عین عنایت به تخت خلافت نشانید و از غایت شفقت
مسجود ملائکه گردانید. غرض از تکلیف اظهار هستی است بظهور عجز غیر

واضطرار بعبادت تعظیم ذات معبود و حقیقی است.
حاصل آنکه خداوند عالم خالق ارض و سماست و ایجاد کننده کل اشیاء
و بی شریک و بی همتاست و قادر مطلق و تواناست. اگر کسی را اختیار است در آن
اختیار بی اختیار است.
ماکان لهم الخیره و اگر شخصی را قدرت و ارادت است در آن قدرت و اراده
بطور اضطرار است.

هر آنکس را که مذهب غیر جبر است
نبی گفته که او مانند گبر است



فصل دوم- گفتار در مذهب قدریان

این گروه میگویند آدمیرا قدرت و ارادت و اختیار تمام است ان احسنتم احسنتم لانفسکم. شاهد این کلام است چون استاد بنیادی نهاد و اورا تمام گردانید و آنچه مقصود او بود در آنجا بانجام رسانید دیگر بدو شغل و کار ندارد و بر او دست نگذارد و چون حضرت بیچون بروفق خمرت و طینه آدم بیدی طبیعت آدم را مخمر گردانید و بر طبق فن فخت فیه من روحی از روح خویش بدو دمید او را بخلعت انی جاعل فی الارض خلیفه تشریف ارزانی داد.

و تاج و خلق اله الادم علی صورته بر فرق همایونش نهاد و بر سر یر و لقد کرما بنی آدم نشانید و مسجود فسجد والملائکه کلهم اجمعون گردانید و بحکم و سخر لکم اللیل والنهار والشمس والقمر نیک و بدو دیوود را بحکم اودر آورد و در ذات اوصاف متقابل و اسماء متضاده درج کرد آنگاه آمو مأمور و ناهی و منهی و ساجد و مسجود و عابد و معبود گشت وصیت دور باش از زمین و آسمان و زمان و مکان در گذشت بحکم فمن يعمل مثقال ذرة خیر ایره ومن يعمل مثقال ذرة شرّاً ایره امور و خیر و شر و نفع و ضرر بدو تفویض گردید و بامر لیس للانسان الا ما سعی و ان سعیه سوف یری. بر هر چه اقدام نماید خواهد دید بهشت و رضوان و حور و غلمان باعمال آدمی مقرر نمود و عداله الذین آمنوا و عملوا الصالحات انهم مغفرون و اجر عظیم و عذاب جهنم و دوزخ و جحیم را بافعال ایشان مقدر فرمود.

والذین کفروا و کذبوا بآیاتنا اولئک اصحاب الجحیم اورا فاعل مختار و عامل

اقتدار ساخت کل امر بما گسبت رهین و بر جنود محاسن و قبايح میسوط الید نمود
 من کفر فعلیه کفره و من عمل صالحاً فلانفسهم هر چه در جهانست مسخر.
 آدمی فرمود: ان الہ سخر لکم ما فی الارض و هر چه انسان بر او
 مرتکب شود ضایع و ناچیز نگردد.
 انی لا اضیع عمل عامل منکم. آدمی مختار مطلق و مقتدر بر حق است.
 آدمی بر خنک کرمن سوار
 بر کف درکش عنان اختیار
 هفت گردون پایه ایوان او
 جزو کل در حیطه فرمان او
 گشته او مختار اندر خیر و شر
 شد ممیز درک او نفع و ضرر
 اختیاری هست او را بسی گمان
 حسن را منکر نگردد کس عیان
 سنگرا هرگز نگوید کس بیا
 وز کس و خبی کی کسی جوید وفا
 آدمی را کس نگوید هین بپر
 یا بیا ای کور در من مینگر
 قبض و بسط و رتق و فتق کیتی برای آدمی منوط و امور عالم و خیر و شر جهان
 بر تدبیر انسان مربوط بر وفق حدیث قدسی بابنی آدم خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی
 جمله موجودات بطفیل آدم ایجاد گشته و پایه قدر و منزلتش از ایوان کیوان در گذشته.



فصل سوم - گفتار در بیان عقاید فرقه وهامیه

این فرقه میگویند که آنچه دیده میشود و مشاهده میگردد وهم و خیال است و اصلی ندارد و هر کس بخیال خویش چیزی پندارد و هر کس بخیال خویش ضبطی دارد بهشت و دوزخ موجود نیست ثواب و عقاب امر و همی است هر کس به وهم و پندار خویش گرفتار است. قل کل يعمل علی شاکلته شاهد این گفتار است.

هر تصور در نهادت غالب است

هم بر آن تصویر حشرت واجبست

ملائکه و شیاطین واجنه معدوم است و عقول و نفوس و افلاك محض موهوم
حسن و قبح اشیاء و مدح و ذم اهل دنیا جمله پندار است فخر و ننگ و صلح و جنگ به وهم
و خیال آشکار.

از خیالی صلحشان و جنگشان

وز خیالی فخرشان و ننگشان

بعثت انبیاء و هدایت اولیاء کذب و بهتانست و اوامرو نواهی کتب و صحایف
سماوی سخنان پریشانست جهت نظام امور خویش چنین بافته اند و صلاح خود را
چنین دانسته اند که هر چیزی به وهم پدیدار است و هر شیئی به اقتضای خیال آشکار
اگر وهم نبودی هیچ چیز ظهور ننمودی.

ای برادر تو همه اندیشه ای

مابقی تو استخوان و ریشه ای

گر بود اندیشه ات گل گلشنی

ور بود خاری تو هیمه گلخنی

وهم خلاق اشیاء است و پدید کننده مذهبها. در بند هر آنچه آنی آنی. عالمان جاهل و ملایان غافل میگویند اگر کسی خیرات و حسنات جهت اموات نماید بمردگان اثری مترتب میشود و باعث درجه و ترقی میگردد و این وهم بزرگ و خیال سترک است زیرا که اگر شخصی گرسنه بوده باشد و شخص دیگری غذا تناول کند آن شخص گرسنه سیر نمیکردد و دفع جوع او نمیشود. و لا تزروا و از ره و زراخری.

بلی اگر کسی تشنه بوده باشد و بخیال آب خواب رود آن شخص در خواب آب مشاهده کند همچون مستقی از این معلوم میشود که تمام امور عالم به وهم و خیال مربوط است چنانکه بزرگی گفته: کلمأفی الکون وهم او خیال دیگر آنکه کسی را بحکم سلطان بزدان بزند و بگویند فردا سلطان تو را خلعت خواهد داد و به ایالت فلان ولایت خواهد فرستاد و آن زندان بر آنکس مانند روضه رضوان خواهد بود اگر چه آنکس را سلطان بکشد و اگر شخصی را بامر سلطان در بوستان و عمارت چون چنان بنشانند و اصناف الطاف بروی اظهار دارند آنگاه بگویند که فردا پادشاه تو را قتل خواهد کرد آن بوستان بر آن شخص مثال زندان بلکه حفره نیران خواهد بود اگر چه پادشاه آن شخص را نکشد. پس معلوم شد که جمیع امور عالم موهومی است این علماء بیهوده گوی و ملاهای فتنه جوی جهت حب جاه و وسعت دستگاه خلق را به وهم انداخته و عوام کالانعام را به خیال حیران ساخته اند از نکیر منکر و فشار قبر و هیبت عزرائیل مردم را مشوش سازند تا بدین وسیله و حیلۀ نان خود را به روغن اندازند چه بسا که در آن واحد چندین هزار کس بدریا غرق شده نهنگان آنان را میخورند و چندین هزار کس در صحرا گم گشته پلنگان آنان را میدرنند و چندین هزار کس را در هند میسوزانند سئوال و جواب نکیر و منکر کجاست و در زمان واحد بکی رسید و فشار قبر چگونه است عزرائیل کی آمد و قبض روح چگونه کرد پس معلوم شد که این جمله وهم و خیال بود.

فکرهائی که گفت و اعطای خام - همگی را خیال می بینم.

دیگر آنکه اگر مرده در خانه بوده باشد زنده پیش آنمرده رود البته از وی بترسد و هنگام شب همچنین اگر کسی در زمین هموار رود و همانکس اگر بر سردیواری رود و خم شود بهر اسد پس معلوم شد که همه عالم وهم و خیال است یعنی شریعت را دام کرده اند و گروهی از طریقت دم میزنند و فرقه ای از حقیقت میلافند و زمره ای از معرفت میافند هر یک دعوی حق میکنند و ادله و براهین در اثبات حقانیت خود می آورند اینها نیز همه وهم و پندار است.

تن بآتش سوخته و جان بباد فنا داده که من فلان مذهب دارم دل از آبروی شسته و سرب خاك هلاك نهاده که من درو رای فلان ملت پا میگذارم اگر از صاحبان هفتاد و دو مذهب بلکه از اصحاب ملل و مذاهب سؤال نمائی و در پرسش گشائی که چه کیش داری و بر لوح خاطر چه مذهب مینگاری جوابش جز وهم و پندار و پاسخش جز خیال و انکار نیست اگر ترقی نماید.

انا وجدنا آباءنا على امة وانا على آثارهم مقتدون سؤال اگر جواب است اگر بر سؤال بیفزائی ضرب و شتم مشاهده نمائی حاصل آنکه نظام عالم به وهم منوط است و انتظام امور بنی آدم بخیال و اگر وهم نبودی احدی اطاعت کسی ننمودی.

این فرقه در سایر ایران نیز میباشند و در لباس مسلمانان جلوه گرند گویند مبدع این مذهب سوفسطه بوده و شخصی در زمان سلطان محمود در غزنین در مذهب و همیه کتاب مبسوط تألیف نموده و با براهین عقلیه و دلایل نقلیه اثبات مذهب خیالیه کرده است.



بخش دوم

فصل چهارم - حسن صباح و آقاخان محلاتی

مشهور است که چون حسن از بیم الب ارسالان و خواجه نظام الملک در شهرور سنه اربع و ستین و اربعمائیه آواره گشت هر روز بمنزلی و هر شب جائی سرگردان میگشت تا شبی متواری بخانه رئیس ابوالفضل لبنانی رفت.

رئیس مقدم آنمقدم اهل زرق را مکرم داشته بلوازم ضیافت و رعایت قیام نمود و شبی حسن در اثنای سخن بزبان آورد که اگر دیوار موافق مییافتم مملکت این ترک و وزارت این تاجیک را برهم میزد.

چون رئیس بکمال عقل و ذکا در میانه اهل زمانه انگشت نما بود آنسخن را حمل بر خبط دماغ نموده و اغذیه و تراکیب دافع سودا چون بخور آب و معجون نجاح نزد حسن فرستاد حسن بفرستاد آنرا دریافته از آنجا بیرون آمد و بسیاحت مشغول شده در سنه احدى و سبعین و اربعمائیه به مصر شتافت و بامستنصر خلیفه ملاقات کرده و در صحبت او قبول تمام یافت بمشابه ای که محسود امرا و ارکان دولت گردید بنابراین قصدا و کردندخواستند که ویرا در قلعه دمياط محبوس گردانند قضا را بر جی از آن قلعه افتاده و ایشان از آن رای در گذشتند آخر او را رفیق فوجی از فرنگیان ساخته در کشتی نشانند و در خلال آن احوال که در کشتی بود تلاطم امواج شده نزدیک بدان رسیده بود که سفینه غرق

شود لا جرم اضطراب، بتمام ساکنان آن راه یافت حسن در آنجا درهم نشد یکی از ایشان از وی پرسید که موجب اطمینان تو چیست؟

جواب داد که مولانا یعنی مستنصر بمن گفت که از این امواج آسیبی بشما نمیرسد بنابر این خاطر جمعم. بیکبار در اثنای آن کلام دریا آرام یافت اهل کشتی طامات او را بر کرامات حمل نمودند و او در آن سفر کودکی از نژاد مستنصر بدست آورد و بایران آمد و در سینه ثلث و ثلثین و اربعه ماهه به قلعه الموت دست یافته از نوادر اتفاقات آنکه قلعه مذکور را داعی کبیر حسن بن زید در شهر ^{سهر} ~~لوسنه~~ ^{بست} بست و اربعین و ماتین احداث کرد الموت در اصل آله الموت است یعنی آشیانه عقاب و حروف آن بحساب جمل موافق استیلای او بر آن قلعه است بالجمله چون حسن بحوالی قلعه آمده آغازشید و زرق نموده در کثرت زهادت و عبادت کردن سرکشان آن زمین را بجنبر اطاعت در آورده و دعوتش را قبول کردند و مهدی علوی که قبل از سلطان ملک شاه کوتوال قلعه بود اعتقادی بدو آورده و استدعای قدم او به قلعه نمود و حسن از این معنی ابا کرده و گفت مراد آنجا ملکی نیست که عبادت کنم چگونه به آنجا آیم چون التماس مکرر شد وی گفت آنقدر جا که محل یک پوست گاو باشد بمن بفروش تا در آنجا قیام نمایم مهدی نیز آنقدر زمین بدو فروخته او را بدان قلعه برد چون حسن را اعوان و انصار در آنجا بسیار شد پوست را دو ال کرده و بدو قلعه کشید و کوتوال را عذر خواسته بیرون کرد. القصه بعد از استقرار او در آنجا روز بروز مواد حشمت تضاعف پذیرفته اکثر بلاد رودبار و قهستان و غیره در حیز تسخیر او در آمد و چون آوازه استیلای او بر رئیس ابو الفضل رسید بنابر سبق خصوصیت نزد حسن آمده و حسن بدو گفت دیدی که چون یار موافق یافتم چه کارها کردم. آری با اتفاق جهان میتوان گرفت.

آقاخان محلاتی

محمدشاه از کار افغانستان مأیوس و عازم برگشت به پایتخت بود که مدعی تازه‌ای برای تاج و تخت پیدا شد که بامدعیان دیگر فرقی داشت. آقاخان پسر شاه خلیل‌اله بود که در یزد به قتل رسیده بود و پس از مرگ پدر تحت حمایت فتح‌علی‌شاه قرار گرفت و موقع را مغتنم شمرده بترویج مذهب اسمعیلیه پرداخت زیرا که وی از سلاله آخرین پیشوای همان کسی است که اوراپیر کوهستان مینامند.

آقاخان مدتی در ملایر از محال همدان زندگانی می‌کرد و چون عمده از قوای شاهی بجانب همدان روی کرد آقاخان نگران شد تا شاید قصد او داشته باشند دستور داد تا پیروانش متفرق شوند و خانواده خود را نیز بقصد زیارت بکر بلا فرستاد پس از آنکه فارغ البال شد از بیراهه به جانب ولایات دور دست یزد و کرمان شتافت و در کرمان نامه‌های جعلی مبنی بر آنکه بحکومت کرمان منصوب شده ابراز داشت حاکم واقعی از اصفهان شتابان مراجعت کرد تا با جانشین غاصب خود در میدان جنگ روبرو شود عمده کثیری از فرقه اسمعیلیه دور پیشوای خود جمع شدند اما حاضر نشدند که با اردوی دولتی بمجادله پردازند و شب قبل از وقوع جنگ او را رها کردند و رفتند و آقاخان به قلعه لار پناهنده شد چون او را تعقیب نمودند در تابستان بکوه‌های آنجا پناه جست.

در بهار سال بعد پیشوای اسمعیلیه بار دیگر در میدان جنگ حاضر و برای تدارک

عده کثیری از افراد توپ کوشش فراوان نمود بمجردی که خبر حرکت او منتشر شد حاکم کرمان قشونی برای مقابله با او اعزام داشت ولی در اجرای این عمل مرتکب اشتباهی شد که باعث شکست قوای دولتی گردید و آن اشتباه این بود که قوای خود را سه دسته کرد و سردار یاغی هر یک را جداگانه از بین برد.

دسته اول قشون بم و نرماشیر بود که تحت فرمان برادر حکمران قرار داشت در بین این عده نفراتی از فرقه اسمعیلیه بودند بالنتیجه پس از کشمکش مختصری فرمانده این عده موسوم به اسفندیار کشته شد و نفراتش بقشون آقاخان ملحق گردید پیشوای اسمعیلیه پس از این پیروزی بجانب دسته دوم روی آورد و با آسانی بر آنها فائق آمد و بجانب کرمان پیشروی نمود در بین راه بدسته سوم برخورد و آنها نیز با آسانی متواری شدند و فرمانده آنان را دستگیر و حبس نمود.

از این پیروزیها پیشوای اسمعیلیه مغرور گشت و تحت مراسله ای با عیان کرمان امر نمود که حاکم را توقیف کنید اما وی از ابهتی که برای خود قائل شده بود بی زودی فرو نشست و حاکم کرمان یک عده از سربازان زبده انتخاب نمود با استقبال او شتافت.

آقاخان چون وضع را چنین دید با خود حساب کرد در صورتیکه شکست نصیب او گردد انتظار ترحم از شخصی که برادرش را پیروان او کشته اند نمیتواند داشت لذا بدون فعالیت مصلحت را در فرار دید پیروان خود را بدست خصم رهانمود و خود بطرف نرماشیر گریخت و سخت مورد تعقیب قرار گرفت و بالاخره به بلوچستان شتافت و از آنجا رهسپار نواحی جنوبی گردید.

بنابر عقیده و اصول روحانیت حاضر نشد باریگر بخاطر تخت و تاج دنیوی تلاش کند و برای خود دردسریجاد نماید توجه اش را معطوف کار بی مخمصه نمود و در مقرب^{مهربان} هندوستان به مسابقات اسب دوانی خود را سرگرم ساخت.

فصل پنجم- آتشکده باد کوبه یا معادن نفت آن

از حیرت فزای روزگار یکی آتشکده آندیار است که بسمت شرقی بندر مذکور مقدار سه ربع فرسخ دور واقع است طایفه هندو از اقصابلا د هند آمده بروش کیش خویش طریق پرستش بجامی آورند و راه و رسم عبودیت در آن محل میسپارند قاعده روشن ساختن آتشکده مذکور چنانست که چون خواهند آتش مشتعل شود نخست زمین را قلیل حفر نموده و شعله ای از خارج بر آن زمین وارد سازند فی الفور مشتعل میگردد و اگر اراضی آن کشتزار بود تمام زراعت سوخته و معدوم میشود.

چون خواهند منطفی شود قدری خاک بر آن ریخته انطفامی پذیرد عجیبتر آنکه اگر اراده نمایند که آن آتش را جائی نقل کنند زمین را مساوی نیم ذرع قعر نموده انبانیرامحاذی محفور دارند چون پرباد گردد سر او را محکم سازند هر جا که خواهند حمل و نقل نمایند چون خواهند مشتعل گردد لوله آهنی بر لب انبان گذارند و شعله از خارج بر لب دیگر لوله نمایند مادامیکه باد در انبان بر لوله برسد مانند چراغ روشن خواهد بود.



فصل ششم - مداین یا طیسفون

مداین شهری است معروف و بعظمت شأن و قدمت بنیان موصوف بوده طهمورث دیوبند آنجا را بنا نمود و بگردباد موسوم ساخت و عمارت خوب و قصور مرغوب طرح انداخت جمشید جم در وسعت و عظمت آن کوشید و آنرا به طیسفون موسوم گردانید آن شهر در اقلیم سیم است اطرافش گشاده و معظم ترین مداین سبعة بوده بمرور از منه رو بخرابی نموده و در کنار دجله واقع است جمشید بر دجله از سنگ و آجر پلی در غایت متانت ساخت چون اسکندر رومی آنجا را مسخر نمود از غایت رشك دستور خرابی آن داد.

چون اردشیر مقتدر شد نتوانست آن پل را مثل اول بنا کند لهذا از زنجیر جبری بر دجله مرتبت گردانید و آنرا بانجام رسانید و مداین را دارالملک ساخت و بناهای محکم و عمارات طرح انداخت.

نوشیروان عادل از گچ و آجر ایوان عالی بنا نهاد و صحن آنسرای را صد و پنجاه گز در صد و پنجاه گز ترتیب داد و در آنجا صفه ای بزرگ ساخت نام آن صفه بطاق کسری مشهور است که عرض آن چهل و دو گز و طولش هشتاد و دو گز و بلندیش شصت و پنج گز و در اطراف آن عمارات و حجرات در خور آن تمام فرمود.

گویند هیچ آفریده ای از آجر عمارتیکه بآن عظمت و متانت بوده باشد نساخته. فقیر هم در مدت سیاحت خویش ندیده ام اما عمارت سنگی بسیار دیده شده.

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز

خراب می نکند بارگاه کسری را

در سینه شان زده هجری سعد بن وقاص بگفته عمر بن الخطاب بی جنگ و جدال آنجا را فتح کرد و یزد گرد بطریق فرار و بعراق عجم آورد. سعد گفت که غنائم را جمع نمایند و بر اسلام قسمت نمایند بعد از استجماع اموال خمس آنرا بمدینه فرستاد و باقی را در میان نهاده بر شصت هزار نفر تقسیم کرد بهر یک دوازده هزار درم رسید و حال آنکه بعضی اشیاء را داخل قسمت نگذاشت و همچنان بدار الخلافه ارسال داشت از آنجمله قعقاع بن عمرو در فتح نهر روان دید که جمعی از عرب شتری را احاطه کرده اند قعقاع با قوم خود بر آن طایفه حمله کرده ایشان را متفرق گردانید و آن شتر را باد و صندوق که بار او بود نزد سعد بن وقاص حاضر نمود چون صندوق را گشادند در او جامه ای یافتند که از مروارید غلطان بافته بودند و هردانه مروارید برابر بیضه عصفوری بود و گوشواره ای دیدند مرصع بجواهر ثمین و بیست انگشتری از یاقوت بود که مقومان از قیمت آن بعجز و قصور خود معترف شدند همگی آن اشیاء را بمدینه ارسال داشتند.



قصه خراب کردن طاق کسری

چون ابو جعفر در سنه خمس و اربعین مائه شروع در عمارت بغداد نمود خواست که طاق کسری را ویران ساخته مصالح آن را بدانجا نقل نماید.

در این باب با وزیر خود سلیمان بن خالد مویمانی مشورت کرد و صلاح در آن ندید بدو گفت اول طاق کسری یکی از معجزات جناب نبوی صلی الله علیه و آله وسلم است و دیگر مردم خواهند گفت پادشاهی خواست که عمارت شهری کند تا عمارت دیگر را خراب نکرد نتوانست ابو جعفر گوش برین سخن نکرده شروع به تخریب آن نمود چون دید که اسباب آن بخرج نقل و انهدام وفا نمی کند دست از آن بازداشت.

وزیر گفت بمقتضای الشروع ملزم ترك صلاح نیست چه در روزگارها خواهند گفت پادشاهی ساخت و دیگری نتوانست خراب کند.
جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز
خراب می نکند بارگاه کسری را



بخش سوم

فصل هفتم - طاهره قره‌العین قزوینی

نامش زرین تاج یا ام‌السلمه دختر ملامحمد صالح مجتهد قزوینی بود که در سال ۱۲۳۰ بدینا آمد.

زنی بود بغایت زیبا و مناسب اندام در عین حال خیره‌سرو و هوسباز در پیش پدرش ملامحمد صالح و عموی بزرگترش ملامحمدتقی مشغول تحصیل شد و از علوم و ادبیات بهره‌ای داشته‌است.

در آن روزگاران زنان باسواد ایران کمیاب و نادر بودند هرگاه زنی باسواد پیرو مکتب شیخ احمد احسائی و یاسید کاظم رشتی پیدا میشد طبعاً نامش زبانزد خاص و عام میگشت.

زرین تاج عاشق و دل‌باخته شهرت و جلال بود و خویشان را شایسته مقام بالاتر میدیدند بنال راهی میگشت تا خود را بیک مقامی که بتواند پاس‌خگوی همه هوسبازیهایش گردد برساند. پیرو مکتب شیخ احسائی بودن را مناسب خواسته خود دید و پسندید و به‌گروه مریدان سیدرشتی پیوست و باوی باب‌مکاتبه و مراسله باز نمود.

عموی کوچکش ملاعلی‌هم که از این گروه بشمار میرفت برادرزاده خود را در این راه تحریر و ترغیب می‌نمود و از طرفی سیدرشتی در نامه‌های خود بانو زرین تاج را قره‌العین (نورچشمی) خواند و هرچه بیشتر او را در این راه که پیش گرفته بود امیدوار ساخت.

این زن که با پسر عموی خود ملا محمد امام جمعه فرزند ملا محمد تقی مجتهد ازدواج کرده و از او صاحب دو فرزند پسر و دختر شده بود در عین حالیکه خانه داری و شوهر داری میکرد از کارهای خود دست نمی کشید تا اینکه در سال ۱۲۵۹ که در حدود بیست سال داشت از کار خانه داری و بچه داری بکلی حوصله اش سر آمد زیرا که این گرفتاریها مانند زنجیر دست و پای او را بسته و از بلند پروازیها و هوسرانیهایش مانع شده اند یکمرتبه دست از این تعلقات شسته شوهر و خانه و بچه های خود را ترک گفت راه کر بلا پیش گرفت که شاید بتواند بوسیله سید کاظم رشتی به خواسته های خود برسد .

چون قرة العین به کر بلا رسید سید کاظم را مرده و اصحاب و یارانش را متحیر و سرگردان یافت و دید در هر سه سودائی است و از هر نائی آوائی برخاسته مردم را بسوی خود میخواند. ده پانزده بساط پهن شده هر کسی سرگرم کار خویش است گفت حالا که داستان از اینقرار است و هیچکس نامه دیگری را نمیخواند و هر بی بضاعت و بی سرمایه ای وارد معر که شده پس ما چرا این کار را نکنیم در صورتیکه حربه تیز و برنده زیبائی و طنازی و ناز و کرشمه با ملاحات کلام و خوش زبانی که دارم میتوانم هر مرده ای را زنده و هر پیر فرتوت را جوان برومند کنم.

بيك نگاه دو صد مرده میکنم زنده

خبر دهید ز اعجاز من مسیحا را

وارد گود شده آستین هارا بالازد و خود را شایسته ترین فرد به جانشینی سید کاظم رشتی خواند.

مشغول قلمبه بافی گردید پرده ای آویخت و از پشت پرده به مردها درس میداد. تعداد ده بیست نفر دورش گرد آمدند جداً دیدنی بود.

زنی با زیبائی خیره کننده و با اندام متناسب و لحن جذاب و دلربا با هزاران کرشمه و ناز از پشت پرده مشغول سخن سرائی است کیست که دل داشته باشد و به این صحنه تماشا شای قدم نگذارد.

رفته رفته هوا خواهانش بیشتر و بر شمار مستمعین میافزود دل هر جائی و

هوسرانی که در قفس سینه بلورینش می‌طپید و طغیان آتشی در نهادش مشتعل می‌ساخت بالاخره سر او را بر ملا ساخت و رازش را از پرده بیرون انداخت نخست گوشه ابروی به‌برخی از دلدادگان نشان می‌داد سپس هر روز خلوتی مهیامی نمود و دلدادگان را گرد می‌آورد.

نقاب از چهره و حجاب از سر می‌گرفت و در آن محفل روحانی با سوختگان عشق و محبت رازها می‌گفت و درهای سفت و نامهائی که از آنها بوی عشق و محبت می‌آمد به برخی از شیفتگان می‌داد تا آتش عشق را در نهاد آنان سوزان‌تر کند.

از جمله جوانی بود اهل گلپایگان بنام سید محمد غمگین و تودل برو بی‌مهابا خود را به آتش عشق زده و از سرتاپا سوخته بود و هر جا سایه وار بدنال خانم زرین تاج می‌دوید و در برگشت از عراق تا همدان نیز در رکاب وی بود و بهیچ قیمت دست بردار نبود.

زرین تاج از ترس رسوائی در زادگاهش او را از همدان مرخص کرد باصرار و الحاج برگردانده او را (فتی الملیح) صدامیزد.

البته نام این مجلس و محفل روحانی (خلوتها) جلسه درس بود و بهائیان می‌گویند العباد باله چیز می‌نمود فقط بانو ام‌السلّمه در جلسه درس از شاگردان خود رو نمی‌گرفت اما در خارج و برای بیگانه‌ها کاملاً عقیف و محجوبه بود. خوب است در این جریان از زبان خود بهائیان بشنویم:

آواره در الکواکب الدریه صفحه ۱۱۰ می‌نگارد و بموجب آنچه در بسیاری از تواریخ دیده شده و از دوست و دشمن بالاتفاق مسموع گشته در تمام احوال بساط درس و بحث او نیز مبسوط بود و اگر چه نزد عموم روی خود را مستور و مکتوم می‌داشت ولی در نزد کسانی که سالها با ایشان بسر برده بودند و به صحت عمل و دیانت ایشان اعتماد داشته مقید باحتجاب و افکندن نقاب نبوده است از قبیل شیخ محمد شبلی و شیخ صالح کریمی و سید محسن کاظمی و سید احمد یزدی و همچنین شیخ سلطان کر بلائی و ملا ابراهیم

محلّاتی و سید محمد گلپایگانی و اکثر اینها از زمان رحلت سید رشتی با قرّة العین طرف تعلیم و تعلم واقع شده آن مخدّره را دارای مقامات عالیّه میدانستند و از تلامذّه او محسوب میشدند و در ایّمان بحضرت باب هم با وی همقدم بودند و در مسافرت بعراق عرب چنانکه بیاید از عراق هم ببلاد عجم با او همراه بودند.

اینکه الکواکب الدریّه نوشته سالها با او بسر برده و به صحت دیانت ایشان اعتماد داشت دروغ محض است زیرا که امّ السّلمه در سال ۱۲۵۹ پس از فوت سید رشتی بعراق رفته و در سال ۱۲۶۳ هم در عراق بوده اگر اینمدّت را مرتب در عراق مانده باشد لابد در حدود سه سال و خرده ای کمتر و بیشتر مسافر تش طول کشیده و خود نگارنده الکواکب الدریّه نمی پذیرد که او سه سال مرتب در عراق مانده باشد و میگوید او دو بار بعراق رفته اول در سال ۱۲۵۹ و برگشته سپس در سال ۱۲۶۲ یا ۱۲۶۳ پس این گفته هیچ پایه و اساسی ندارد تنها برای این است که یک سلسله قضایا را زیر سر پوش نگه دارند و الاحقیقت امر همان است که نوشتم هجرت به بغداد قرّة العین کربلا را برای کارهایش جای مناسبی ندید یک محیط نسبتاً دنج تر، آزاد تری و بی قید تر لازم بود که اگر روزی از محافل روحانی (خلوهای کذائی) مطلب بخارج درز گرفت لا اقل از هجوم و قتل و غارت مسلمانان مصون ماند لذا بغداد را جای مناسبی تشخیص داده با پروانه های پرسوخته و دلّهای درزنجیر گیر کرده بداندسوی رهسپار شد.

ناگفته نماند این بانوی عفیف در قسمتی با ملاحسین شیرویه ای و بوسیله وی با علیمحمد باب سر و سری پیدا کرد و باب او را بخاطر پاکی دامن عفتش بالقب طاهره مفتخر ساخته بود و این زن گاهی بنام خود و زمانی بنام باب دعوت می نمود لذا او ایدل گروه قریبه در مقابل بابیه بگوش ها خورد که اینهم گروه مستقلّی است ولی طوایف نکشید که قریبه در بابیه درج شد و گفتند هر دو یکی است و این مطلب از نوشته محمد افندی آلوسی مفتی بغداد که مورد اعتماد نگارنده الکواکب الدریّه بوده و از او مطالبی در در نوشته خود آورده است دانسته میشود.

رفته رفته راز از پرده بیرون افتاد دهن به دهن چرخید مردم فهمیدند که جلسات

درس و مخافل روحانی به چه منظوری منعقد میشده تا آنروز گمان میرفت با نوزدین تاج لب تشنگان وادی محبت و پرسوخته گان شمع وجودش را مانند روزهای نخستین از پشت پرده سیراب و نوازش میفرماید و آنان نیز به همین اندازه افاضه و استفاضه قانع شده دل خوش می دارند.

ولی بعدها دانسته شد مدتی است پرده ها بالا رفته و قضیه از سخن و کلام گذشته شاید ماه پیکر بدون هر گونه حجاب و پرده در میان جمع نشسته و در بروی اغیار بسته و چون شهسو شکر بهم آمیخته اند و اگر به چیزهای دیگری هم مأذون نباشند بطور کافی محفلیان از چشم چرانی محظوظند.

کدام دل بود که خود را نبازد و خویشتن بیای نازنین نیاندازد و در کوی دلبر خانه نسازد و در آستانش باعث کاف نه نشیند.

هنگامیکه اولب گهربار رامیگشود و با هزاران عشوه و ناز و غرور و مستی نغمه سرمیداد و این اشعار از سروده های خود اوست:

گربتو افتدم نظر چهره به چهره روبه رو
شرح دهم غم تورانکته به نکته مو به مو
میرود از فراق تو خون دل ازدو دیده ام
دجله به دجله یم چشمه به چشمه جو بجو
از پی دیدن رخت همچو صبا فته ام
کوچه به کوچه در به در خانه به خانه کو بکو
مهر ترا دل حزین بافته بر قماش تن
رشته به رشته نخ به نخ تار به تار پو پو
دردل خویش طاهره گشت و ندید جز وفا
صحنه به صحنه لاله لا پرده به پرده تو به تو

و نیز از سروده‌های اوست،

در ره عشقت ای صنم شیفتهٔ بلا منم
چند مغایرت کنی با غمت آشنا منم
پرده بروی بسته‌ای زلف بهم شکسته‌ای
از همه خلق رسته‌ای از همگان جدا منم
شیر توئی شکر توئی شاخه توئی ثمر توئی
شمس توئی قمر توئی ذره منم هبا منم
نور توئی تنق توئی ماه توئی افق توئی
قران مرا فنق توئی شاخه هندوا منم
نخل توئی رطب توئی لعبت نوش لب توئی
خواجه با ادب توئی بنده بینوا منم
کعبه توئی صنم توئی دیر توئی حرم توئی
دلبر محترم توئی عاشق بینوا منم
من زیم تو نیم یم نی ز کم و ز بیش هم
چون بتو متصل شدم بیحد و انتها منم
شاهد شوخ دلبرا گفت بسوی من بیا
رسته ز کبر و از ریا مظهر کبریا منم
طاهره خاکپای تو مست می لقای تو
منتظر عطای تو معترف خطا منم

چنان شور و غوغائی برپا میشد که آتش بجان محفلیان می‌افتد آنها تکیه جزء شاگردان جلسه درس نبودند و از دور دست به آتش داشتند احساس خطر نموده هنگامه‌ای پیا ساختند چه اگر روزی کسی از شیعه‌وسنی به این راز پی میبرد تردیدی در فساد و بی‌دینی اینان نمی‌ماند و هیچ دور نبود بیکباره به سرشان ریخته و با کشتار دسته‌جمعی کار را یکسره کنند.

بگو مگو بر خاسته قیافه ها گرفته صداها در هم و بر هم شده چیزهایی که میبایست بفهمند فهمیده بودند شاگردان درس که دیدند نزدیک است برای همیشه از فیض عظمی محروم گردند در صدد دفاع برآمدند اول خیلی مودب و شرعی سر صحبت باز کرده و به مسئله وجه (صورت) متوسل شدند که پوشیدن گرد صورت و دوست تامیج در اسلام واجب نیست چنانچه زنهای مسلمان در حال طواف خانه خدا گرد صورت خود را باز میگذارند کور باشیم اگر ما جز گرد صورت آن ماه و دوست زیبا دیده باشیم.

باین حیلها غوغا از سرشان وانشد بلکه روز بروز اختلاف بالا گرفت تا کار بشکایت انجامید.

نامه ای به باب نوشتند و از اعمال زشت قره العین نکوهش ها کردند و انتظار داشتند که باب او و چند نفر را که بنام شاگردان جلسه درس خلوتها داشتند و این رسوائیها را بار آورده اند از گروه بایه طرد کنند و دیگران از این ننگ خلاص شوند.

نامه را مردی بنام سید علی بشیر که خود نیز از شاکیان بود پیش سید علی محمد به شیراز برد و از او درخواست کرد که اینان را از بابت براند و باب نه تنها درخواست آنان را اجابت نکرد بلکه برداشت و در پاسخ نامه نوشت بدان قره العین زن راستگو، دانشمند و درستکار و پاک است و بکسی نمیرسد بر او خورده گیرد. و از کارهای او نکوهش نماید زیرا که او از دیگران بصلاح کار داناتر است.

و چون این نامه به بغداد رسید و با بیان در جمع خود خوانده و از مضمونش مطلع گشتند جمعی ساکت شدند قره العین و شاگردانش (خلوتیان) هم بیاسودند و جمعی از بابت برگشته که از آن جمله است خود سید علی بشیر و سید طه و کاظم صوفی و سید حسن و جعفر و غیره.

سخن کوتاه اینکه قره العین زیر ماسک ادبیات و عرفان و قلمبه بافی گفتن اینکه دوران وحی منقطع نشده و هنوز هم به کامل وحی میشود دوره احکام اسلام سپری شده و دیگر خدا از بندگانش چیزی نمیخواهد هر کاری دلمان خواست میکنیم بدون اینکه کوچکترین مسئولیتی داشته باشیم هر گونه هرزگی و فساد و کارهای ناشایست را انجام

میداد اگر حرفی در میآمد تا میتوانست مغالطه و اشتباه کاری سروصدار میخواست و ابانید
و اگر نمیشد معترضین را به باب ارجاع میکرد و پاسخ او را از پیش میدانست.
تا اینکه حاکم بغداد دید که کثافتکاری این منطفین به حدی رسیده که دیگر
قابل چشم پوشی نیست دستور داد بساط خود را برچیده عراق
را ترک گویند.

حضرات که از بغداد رانده شده و به ایران وارد گشتند بسا همان هیئت
اجتماعی در کردند کرمانشاه، همدان و غیره مشغول گشت و تفرج و به اصطلاح
تبلیغ و تبشیر گشتند.

ملا صالح و ملا محمد تقی پدر و عموی قره العین که از اکابر علماء و دانشمندان
دوران خویش بودند چون دیدند که سوائی خیلی بالا رفته است و برادر قره العین را
با چند نفر دیگر به همدان دنبال وی فرستادند و آنان نخست او باش را که دور و ور وی گرد
آمده بودند پراکنند و سپس بقزوین آورده و در خانه پدرش جای دادند البته بدیهی است
که قره العین دیگر رونداشت بخانه شوهر برود زیرا که زن جوانی که سه سال است
خانه و بچه و زندگی خود را رها کرده و در شهرستانهای ایران و عراق فتی الملیحها را
دورش جمع نموده و در خلوت بی حجاب و بی پرده به آنان درس گفته و نام خود
را سرزبانها انداخته به چهره وئی میتواند بخانه شوهر آنها هم یکنفر روحانی برگردد و با
اوس ربیک بالین بگذارد.

اشراق خاوری در مطالع الانوار شرح مفصلی در این باره نوشته که شوهرش
التماس و خواهش کرد که بخانه برگردد و مراد آتش فراقت نسوزان آنها با هزاران
اخم و تخم و فحش و ناسزا دست رد به سینه اش گذاشته و به حال زار و چشمان اشکبار آن
بیچاره دلش نسوخت پیدا است جز اغنام اله کسی این حرفها را باور نمیکند.

پس از آنکه قره العین بابرادرش وارد قزوین شده و بخانه پدرش ملا صالح
آمد چندی آنجا بود که ملا محمد تقی عمو و پدر شوهر قره العین را ترور کردند و
قره العین را فرار داده به تهران بردند.

این ظاهر کار بود اما اینکه کی او را کشته و نام تروریست چه بوده و توطئه قتل چطور و کجا چیده شده بود هر کس چیزی گفته و در هر کتابی نامی از کسی برده شده است.

در الکواکب الدریه نام تروریست میرزا صالح تعیین گشت و نوشته شده این شخص خود اعتراف نمود که من کشته‌ام و آنها را که متهم کرده و گرفته‌اند همه بی اطلاع و بی تقصیر هستند.

اشراق خاوری مانند این داستان را به ملا عبداله نامی نسبت داده و او را قاتل معرفی کرده است و در همین کتاب و غیر آن مانند مقاله سیاح و نقطه الکاف کوشیده‌اند که قاتل را غیر بابی بلکه شیخی قلمداد نمایند و نوشته‌اند چون ملا محمد تقی به شیخ احمد و سید درشتی فحش‌های رکیک و نسبت‌های زشت میداد و شیخ و شیخی را کافرو زندیق میخواند لذا غیرت و حمیت بر این شخص رخ داد و سحر گاهان هنگامی که او تنها در محراب مشغول نماز بود یا در اثناء راه که برای ادای فریضه به مسجد میرود از پای در آورند و همه نویسندگان دیگر معتقدند جریان زیر سر قره العین بوده و طراح اصلی نقشه و ترور اوست. لذا قبلا بیشتر اطرافیان و هم‌مسلمانان خود را از قزوین بیرون فرستاد تا در آشوب و غوغا جان‌شان محفوظ بماند.

آنچه از قرائن و شواهد بنظر میرسد این است هنگامیکه ملا محمد تقی چند نفر را به همدان دنبال قره العین فرستاد و او را از چنگال بابیان بدربرد و در قزوین در خانه پدرش ملا صالح بطور زندانی و تحت نظر نگاهداشت و برای آنکه آبروی خانواده در دست این زن هوسباز بیاد نرود و خانم شوهر دار جوان‌ها را بدور خود جمع کرده یکی را جوان نمکین و فتی الملیح و دیگری را نورس قزوینی فتی القزوینی صدا نکند و روز بروز به تحدیدات و تضییقات خود میافزود و شاید هم بدلیل ارتداد میخواست او را بکشد و چند روزی برای استتابه در خانه پدرش نگهداشته بود.

قره العین و همچنین سایر بابیه‌ها دیدند اگر وضع چنین بماند یا باید او توبه کرده به خانه و زندگی خود برگردد و در این صورت این گنج هنر و زیبائی و شعر و موسیقی

را که در راه پیشرفت منظورشان نیز اسلحه برنده است از دست خواهند داد و اگر تو به نکتد بحکم ارتداد کشته خواهد شد.

چاره را در این دیدند که وضع را بهم بزنند و آشوبی راه انداخته و قرة العین را ربوده و فرارش دهند و این منظور با کشتن ملا محمد تقی مجتهد عملی میشد لذا اقدام باین کار زشت کردند و آشوبی راه انداختند .

در این بلوا روی نقشه پیشین بدستیاری حسینعلی بهاء قرة العین را ربوده در تهران به خانه وی آوردند سپس این شایعات را در میان مردم رواج دادند که از گزند دولتیان و وراث ملا محمد تقی در امان باشند لکن این دروغ نگرفت و نتوانستند با این اکاذیب اذهان مردم را در اشتباه اندازند و جمعی گرفتار شده و در این راه هلاک گشتند.

قرة العین با همراهی چند تن از بابیه‌های قزوین که بهیچ قیمت حاضر نبودند دامن این زیباصنم را از دست دهند و طاقت تحمل هجرانش را نداشتند و محمد حسن (فتی القزوینی) جوان نوری قزوینی نیز جزء آنان بود و عده‌ای از بابیان تهران و شهرستانهای دیگر از جمله حسینعلی بهاء و یحیی صبح ازل و موسی پسران میرزا بزرگ نوری بسوی خراسان رهسپار گردیدند تا به بشرویه‌ای و قدوسی و سایر بابیان که در مشهد بسر میبردند ملحق گردند.



فصل هشتم - مهستی شاعر پارس

از نساء شواغر که در فارسی شعر گفته اند گویا احدی بلطف طبع و حسن نظم مهستی نبوده الحق میتواند با اساتید سخن همسری نماید بعضی او را گنجه ای و برخی نیشابوری دانسته اند. در هر حال در عصر سلطان سنجر میزیسته و در مجلس سلطان حضور بهم میرساند چنانکه گویند روزی هوا ابر بود و او در مجلس سلطان سنجر حاضر سلطان باو گفت بیرون رو و به بین هوا چگونگی است او بیرون آمده دید برف می آید برگشت و بدیهه این رباعی را گفته بعرض رسانید:

شاه فلک اسب سعادت زین کرد

وز جمله خسروان ترا تحسین کرد

تا در حرکت سمند زرین نعلت

بر گل نهد پای زمین سیمین کرد

اما مهستی که تخلص او ست کلمه ایست مرکب از مه بمعنی بزرگ و سستی بمعنی خانم و بعضی سستی را مخفف سیدتی دانسته اند و میگویند روزی او به سلطان سنجر عرض کرد من از کنیزان سلطان کهستم یعنی کمتر و کوچکتر سلطان گفت مه استی یعنی بزرگتر هستی او این کلمه را با اندک تخفیفی شرف گفته سلطان تخلص خود قرارداد و برخی گفته اند سلطان مه استی بکسر میم نگفت بلکه گفت مه استی بفتح میم یعنی ماهی و این جمله او هام است بلکه مهستی بمعنی خانم بزرگ است و همینطور که حالا معمول است

بعضی زنهارا خانم بزرگ مینامند آنوقت مهستی میگفتند چنانکه حکیم سنائی علیه الرحمه
ضمن حکایتی فرموده است:

ملك الموت من نه مهستيم من يكي پير زال محتيم.

بالجمله از جنس شعر مهستی به رباعی میلی داشت و با آنکه اقسام شعر گفتن آن
مشکله تراست خوب میگفته نمونه آن رباعی ذیل است:

قصا ب چنانکه عادت اوست مرا

بفکنند و بکشت و گفت این خوست مرا

سرباز بعذر می نه د در پایم

دم میدمدم تا بکند پوست مرا



فصل نهم - سبجاح دختر حارث موصلی

سبجاح دختر حارث بن سوید و از مردم موصل است که کیش نصاری داشت زنی فصیح و شیوا بود و بسیار شیرین بیان بود و عبارات رنگین بهم می پیوست و مردم را بسوی خویش می خواند.

اول جماعتی که دعوتش را پذیرا شدند بنی ثعلب بودند که از عشیره سبجاح بودند.

وی دینی پدید آورد که نیمی از ترسا و نیمی از مسلمانان بود می گفت عیسی را نمی توان فرزند خدا گفت زیرا که او روح خدا و بنده خداست و نیز دستور داده بود که پیروانش در شبانه روز پنج گاه نماز گذارند و مسلمانان را نیاز دارند.

از زنا مردم را پرهیز می داد و آنرا فعلی حرام می دانست و خوردن گوشت خوک را تجویز می کرد.

نامش در موصل و جزیره العرب تا حدود شام منتشر گشت و با چهارصد سوار از جزیره بدیار عرب درآمد وقتی که بنی ضبه را بخود دعوت کرد آنان زیر بار نرفتند بسوی بنی یربوع و بنی مالک روی آورد، آنان را بکیش خویش خواند و آنان وعده داد که اگر سلطنت یابد آقائی برای آنان است و اگر مال گرد آورد مال آنان خواهد بود.

وقتی که پیامبر اسلام بدرود حیات گفت مأمورین او را مانع دریافت زکوة کردند این اظهارات در قبایل مالک و بنی یربوع اثر فراوان کرد و از پیروان سبجاح شدند و حاضر

شدند که بدستگیری او بر قبیله بنی ضبه در آویزند.

سجاح چون روحیه آنان را مشاهده کرد شاد گشت و گفت اکنون طریقت من را گیرند و شریعت من را بکار بندند.

سجاح گفت کدام يك از قبایل مخالف ضعیفترند گفتند بنی رباب گفت پس اکنون با خداوند خود مشورت می کنم فردای آنروز اظهار داشت که خداوند من آیتی فرستاد که مضمون آن این است که ساخته جنگ شوید آهنگ رزم بنی رباب نمائید و آنگاه پس از غلبه آنان را غارت کنید.

بنی مالک چنین کردند و کار سجاح رونقی یافت وعده ای دیگر به وی گرویدند و امر او عظیم گشت و آهنگ یمامه نمود و مصمم گردید که بامسلیمه کذاب که او نیز دعوی پیامبری کرده همدست و هم ساز شود و باتفاق جهان گیرند.

سجاح برای رفتن به یمامه می بایستی از قبیله بنی هجیم و بنی عمرو بگذرد و بین آنان و لشکریان بنی هذیل که پیروان سجاح بودند سابقه خصومت بود لذا دست بجنگ زدند تعدادی از پیروان سجاح کشته و یا اسیر شدند و سجاح مجبور بمصالحه گردید و بسوی یمامه حرکت کرد.

عده ای از پیروان سجاح گفتند که بنی مالک غرضی داشتند و بآن رسیدند و آن غلبه بر قبیله بنی ضبه بود دیگر بآنان اعتمادی ننشاید اکنون کلیه اعراب نیز برخلاف مایند و اگر خالدر را بجنگ فرستند ما توان مقاومت نخواهیم داشت.

سجاح گفت باید با خدا مشورت کرد و آیه ای نازل کرد که مضمون آن این است: بر شماست که بر یمامه سفر کنید و چون مرغان زمین و آسمان را در نوردید که عزت و کرامت در یمامه است با گفتن این آیه آهنگ یمامه کرد.

پیروان همراه وی رفتند ولی قبیله مالک همانطوریکه پیش بینی میشد سر بتافت و راه دیار خویش گرفت.

چون سجاح به یمامه نزدیک شد مسلیمه بر خود ترسید و با عجله سپاهیان خود را فراهم ساخت. لشکریان ابو بکر هم که بفرماندهی شرجبیل در یمامه بود هراسان

گردیدند و عقب کشیدند و چنین گمان بردند که سجاح بكمك مسليمه آمده است اما مسليمه چندی از مردم خویش را که دانا و دوراندیش بودند چون رسول نزد سجاح فرستاد و بوی نوشت که پیغمبری این زمین نمی مرا بود و نمی از محمد. چون وی در گذشت جبرئیل پیامی آورد و جهان را بتمامی بمن سپرد و من اکنون نمی را بتم می دهم و جز ما کسی را دعوی نبوت نباشد.

سجاح رسولان مسليمه را بنواخت و خود خرسند گشت و رسولان را مرخص نمود.

مسليمه چون پیام از رسولان خود شنید رسولی که بسیار چرب زبان بود راهی سجاح کرد و گفت اگر می خواهی مرا دیدار کنی لشکر خود بیک سوی دار و خود تنه ای.

سجاح با دریافت این پیام باده تن از اقربا و نزدیکان خویش بسوی مسليمه روان شد.

مسليمه در منزل خود بساطی گسترده بود سجاح را بدان وارد ساخت و با سجاح بسخن پرداخت. چون مسليمه مزاح و بذله گو بود گفت دیشب در باره من آیتی نازل گردید که مضمون آن این است که خداوند مردان را آفرید تا شوهرانی برای زنان باشند که با هم در آویزند و کودکانی نیکو بشیلا آورند.

مسليمه دانست که سجاح شیفته او شده است چنین گفت که مادو پیامبریم زن و شوهر بایک زبان سخن کنیم و بایک کمان تیر اندازیم زود باشد که کار ما فزونگی گیرد و تمامی عرب بنده ما شوند.

سجاح گفت نیکو گفتی ولی باید دید آسمان چه می گوید.

مسليمه چنین وانمود کرد که دارد وحی با و نازل می شود بعد از کمی سر برداشت و این آیه را خواند:

برخیزید و مجامعت نمائید زیرا خوابگاه شما جهانست ولی کار بر مراد تو کنم اگر خواهی تو را بروی افکنم و اگر نه به قفا بخوابانم من برضای تو دو بهره در سپوزم

اگر خواهی بتمامت در برم.

سجاح گفت بتمامت در سپوز که برای تو اله و تناسل فایده بیش دارد.

سجاح سه شبانه روز نزد مسلیمه مقام کرد و کام برآورد و از کثرت شبق نام مهر و کابین فراموش کرد آنگاه بلشگر گاه خویش باز آمد و بزرگان لشگر از وی پرسیدند که چگونه رفتی و چگونه باز آمدی. گفت در حال مسلیمه فحص بسیار کردم و نیز مانند من پیامبر است صلاح در ازدواج با او دیدم گفتند کابینت چه مبلغ شد گفت فراموش کردم بتأکید سران قوم باز گشت و کابین طلبید مسلیمه گفت به پیروان خود چند نماز واجب شمردی گفت مانند محمد پنج نماز.

مسلیمه گفت دو نماز از گردن ایشان فرو گذار یکی نماز بامداد و آندیگر نماز خفتن و این کابین تو باشد.

پس سجاح مراجعت کرد و قوم را مژده آورد. هنوز هم در بنی تمیم نماز بامداد و خفتن را نگذارند.

مسلیمه سجاح را تذکر میداد که زودتر با سپاه خود برگرد ولی سجاح وقتی نمیگذاشت تا اینکه مسلیمه مجبور گشت نیمی از آذوقه خود را به وی دهد و تعهد پرداخت این نیمه را همه ساله هر جا که باشد با و برساند.

سجاح با گرفتن آذوقه حرکت نمود ولی اطرافیان دیگر چون سابق به وی عقیده نداشتند و در نکوهش او سخن میگفتند ناچار سپاه خود را برداشته بطرف موصل و جزیره حرکت کرد.

و اما سر نوشت مسلیمه از این قرار است که ابو بکر عکرمه بن ابی جهل را بسفر یمامه مأمور کرد و گفت شرح جلیل بن صفه را پشت سرت می فرستم.

عکرمه خواست پیش از رسیدن شرح جلیل کار مسلیمه را تمام کند پس بدون فوت وقت و با سرعت به سر مسلیمه تاخت و با وی وارد جنگ شد ولی شکست خورد.

علت شکست وی نیز آمدن سجاح بود بسوی مسلیمه که در نتیجه عقب نشینی

کرد ابو بکر از این کاروی را مؤاخذه کرد و او را بکاری دیگر مأمور ساخت و به شر جبیل نیز نوشت که برو به یمامه و بمان تا من دستور دهم.

امام سلیمه حصاری محکم داشت با نجارت و مردم را هر روز گرد آورده و برای آنان علیه قریش سخن می گفت عده زیادی بر او گرویدند و کارش بالائی گرفت.

چون این اخبار به ابو بکر رسید بخالد و لید نوشت که ساز و برگ لشکر خود را آراسته کند و سفر یمامه پیش گیرد و با سلیمه بجنگ پردازد و به شر جبیل نیز نوشت که چون خالد برسد فرمان او را ببرد و تحت لوای او باشد.

لشگری بزرگ نیز از مدینه راهی کرد تا در بطاح به خالد پیوندد لشکریان خالد به سیزده هزار تن رسید و سپاه را بسوی یمامه راند و شر جبیل نیز او را پذیره گشت و در یمامه لشکرگاه فراهم آمد.

خالد نهار را جال را که در زمان پیغمبر مسلمان شده بود مأمور کرد تا مردم را از پیروی سلیمه باز دارد او چون به یمامه رسید سلیمه او را فریفت و گفت اینها همه بمیل تو خواهند بود بایکدیگر همدست شدند و او شهادت میداد که پیغمبر باو گفته است که سلیمه پیامبر یمامه باشد.

سرداران پیروان سلیمه کنکاش کردند و حصاری شدند و جنگیدن را صلاح ندانستند سلیمه باغی داشت بسیار سبز و خرم و پر درخت که آنرا حدیقه الرحمن میخواند سر پرده خویش در آن باغ زد و با خاصان از حصار بیرون شد و چشم میداشت تا خالد در آید و رزم را آغاز نماید.

چون خالد رسید سلیمه چهل هزار لشکر آماده کرده بود و دو لشکر و برودر آمدند سلیمه چون پیلای مست در قلب لشکر خود جای گرفت جنگ بین طرفین در گرفت. خالد به میدان آمد چند تن بکشت تا با ممداد سیصد تن از مسلمانان شهید شدند زیادی از قبیل بنی حنیفه بظا که هلاک نشستند.

فردای آن روز شد جنگ سخت در گرفت و نهصد و پنجاه تن از مسلمانان کشته شدند خالد دید کار دارد از دست میرود نفرات را دسته دسته کرد و آنان را بسیج نمود تا بر

سپاہیان یمامہ حملہ سخت بر بند بنحویکہ آنان ناگزیر بہ عقب نشینی شدند۔
 بہ مسلمیمہ گفتند بہتر است کہ بہ حصار روی ولسی مسلمیمہ از ترس اینکہ
 مبادا حصار ی شود و پیروان از دور او پراکنده شوند گفت پیغمبر پشت بہ دشمن
 نمی کند۔

این بگفت و خود زرہ در بر کرد و سلاح در دست گرفت و در جلو حدیقۃ الرحمن
 جنگی سخت در گرفت دو یست تن از مسلمانان کشتہ شدند و از بنی حنیفہ نیز عده زیادی
 کشتہ شد مسلمیمہ در باغ حصار ی گشت در این زد و خورد ہفت ہزار تن از مردم مسلمیمہ
 کشتہ شدند و حدیقۃ الرحمن را حدیقۃ الموت خواندند۔

چون مسلمانان بباغ اندر شدند کار بر بنی حنیفہ سخت گردید یکی از انصار
 مسلمیمہ را شناخت بہوی حملہ کرد و او را زخمی زد ولی چون دوزرہ داشت زخم کار گر
 نشد و مسلمیمہ بر پلچہا بست۔

ولی دیگری بروی حملہ کرد و او را کشت و مردم یمامہ بعد از قتل مسلمیمہ ہر یک
 بطرفی فراری شدند۔

خالد نیز دست از جنگ کشید و بمردم تأمین داد۔ خالد با دختر مجاعہ مضاجعت
 کرد چون خبر بہ ابو بکر بردند و عمر نیز از خالد بد گوئی کرد ابو بکر تصمیم گرفت
 کہ دیگر خالد را بہ مأموریتی نفرستد ولی ابابکر گفت کہ فعلا صلاح نیست کہ او
 را بر کنار کنیم۔



بخش چهارم

فصل دهم - وجه تسمیه خزر

مخفی نماند که خزر پسر یافث بن نوح است در هنگام سیاحت و تفرج مملکت از شمالی آن دریا عبور نموده بکنار رود اترک رسیده در تعمیر و آبادی آن مکان سعی بوفور بجا آورد شهر خوب و عمارت مرغوب طرح انداخته با سم خویش مسمی نمود.

چون قبل از آن در آندیار عمارت و آبادانی نبود لهذا آندیار بسانشخص یا بدان ولایت که خزر آباد کرده بود باز خواندند بعد از عمارت ملک خزر ولایت جرجان و جیلان آباد گردید و آنرا بحر جرجان و جیلان نیز گفته اند.

بطلمیوس آن بحر را ارکانیا گفته و عوام بحر قلزمش گویند این خطاست و نمی دانند زیرا که بحر قلزم طرف شرق یمن مغرب مصر و یریر و متصل بدریای محیط است در موضع خود مذکور خواهد شد بحر خزر جوانب اربعه اش معلوم و متصل بدریای محیط نیست محدود است از طرف مشرق بملک خوارزم و بلخار و از مغرب بغزلر و الان و جبال البرز و از شمال بدشت خزر و قبیحاق و از جنوب بطالش و جیلان و مازندران و زمینش گل است از این جهت آبش تیره نماید.

سایر بحاری که ریگست آبش صاف می نماید و در این بحر جواهر و لؤلؤ

نیست و قریب دو یست جزیره دارد اما آبادی ندارد و رودخانه‌های بسیار برای این دریا
میریزد و منجمله رود جیحون است و اٹک و گرگان و ارس و کر و سفیدرود و قریب
هزار فرسخ دور آن و دو یست فرسخ طول آنست بجهت تنگی و کم حوصلگی موجش
عظیم و عبورش در غایت ترس و بیم است.
جزر و مد ندارد و گردابی بزرگ دارد چنانکه از مسافت بعیده کشتی را
بخود می کشد.



فصل یازدهم - شیخ زاهد گیلانی و صفی الدین اردبیلی

عارف معارف دین که عار ج معارج یقین بود در تربیت طالبان و تکمیل ناقصان یدو بیضا مینمود و از مریدان آنجناب یکی شیخ صفی الدین اردبیلی است در کتب علماء اخبار مسطور است که شیخ زاهد خدمات خانقاه را به شیخ صفی الدین حواله کرده بود او نیز از جان و دل بدان خدمت اشتغال می نمود نوبتی شیخ صفی الدین جهت تحصیل اسباب خانه و خانقاه بآذربایجان رفته دیر کرده بود و عیال و اطفال آنجناب عسرت می کشیدند و مریدان در تنگی معاش می گذرانیدند.

اطفال شیخ تقاضای ما کولات و ملبوسات از آنجناب می کردند جناب شیخ بزبان آوردند که اینک شیخ صفی الدین رسیده برای شما حوائج آورد جهت تسلی خاطر اطفال، یا از روی حال فریادزد صفی الدین خود را برسان و کودکان را از انتظار برهان. اتفاقاً شیخ صفی الدین رسیده عقب باب بود عرض می کند لبیک یا شیخ اینک رسیدم شیخ زاهد ازین اتفاق خوشحال شد.

فصل دوازدھم - ابایزید بسطامی و امام جعفر صادق

سلطان العرفا و برهان الاولیاء ابویزید بن عیسی بن آدم بن سروشان از محتشمان در گاہ و از طبقہ اولیاست اسم شریفش طیفور بود و جدش در بدو حال عبادت نار میکرد و بنا بر سابقہ ازلی ترک گیری کردہ مسلمان گردید.

ابایزید در فقر و فاقہ بمرتبہ ای رسید کہ اورا سلطان العرفا گفتند و برا حالات غریب و مقامات عجیب بودہ منجملہ او را معراج معنوی روی نمود کہ فحول محققان آنرا تصدیق کردہ اند در بدو طلب بسیاری از مشایخ را دیدہ و بخدمت شفیق بلخی رسیدہ گویند صد و سیزدہ شیخ را خدمت کردہ عاقبت بملازمت حضرت صادق علیہ السلام رجوع نمودہ مدت ہفت سال سقائی دولت سرای آنحضرت کرد روزی حضرت فرمود کتابرا از طاقچہ بیار ابایزید عرض کرد ای فدای تو ہم دل و ہم جان طاقچہ کجاست حضرت فرمود در این خانہ طاقچہ ندیدہ ای ابایزید گفت من برای دیدن خانہ و طاقچہ نیامدہ ام بلکہ جهت دیدن طاق ابروی آنقبلہ اولیاء آمدہ ام فرمود کار تو تمام است باید بولایت خود رفتہ خلق را ارشاد نمودہ و مردم را براہ حق دعوت نمائی آنگاہ یکی از فرزندان خود را ہمراہ وی کردہ بہ بسطام فرستادند بعد از مدتی قبل از وفات ابایزید امامزادہ عالمقدار روی توجہ بسرای جاوہ ای نہاد نقلست کہ در هنگام نماز از ہیبت حضرت بی نیاز از استخوان سینہ ابایزید آوازی میآمد و خلق میشنیدند و وقتی اہل بسطام اورا از شہر بیرون میکردند پرسید جرم من چیست گفتند تو کافری فرمود خوشا بحال مردم بسطام کہ کافرش ابایزید باشد

در هنگام وفات میگفت الهی ما ذکر تک الامن غفله و خدمتک الامن فتره یعنی الهی هرگز ترا یاد نکردم مگر از سر غفلت و هرگز نپرستیدم تو را مگر از سرفترت این بگفت و از این جهان پر ملال بجهان بهجت مآل انتقال نمود گویند او را بخواب دیدند و پرسیدند که حال تو چو نیست گفت از من سؤال کردند که درد دنیا برای عقبی چه کرده ای و بدرگاه بی نیاز چه آورده ای گفتم نیستی و محتاجی آورده ام زیرا که کسی که بدرگاه پادشاه التجا نماید با و نگویند چه آورده ای بلکه پرسند چه حاجت داری بدین سخن مرا آمرزیدند احوال آنجناب در کتب اخبار بطریق مفصل مذکور است.



بخش پنجم

فصل سیزدهم - احوال زرتشت موافق اخبار زرتشتیان

برضمیر منیر دانا یان سخن و دانشوران اخبار نو و کهن پوشیده نماند که زرتشتیان و زمره مغان در چگونگی ظهور زردشت و کیفیت ملاقات او با گشتاسب تصانیف مبسوط تألیف کرده اند خلاصه سخن مغان آنستکه چون اورنگ شهریاری و دیهیم جهاننداری بوجود گشتاسب زیب و زینت گرفت و کیش مهادمان و ملت یزدانیان رخاوت و سستی پذیرفت جهان بکام دیوان و روزگار بروفق مراد اشرار گشت و لوای ظلم و عناد و فسق و فساد از ایوان کیوان درگذشت شیوه جادوگری و وقوع و رسم افسونگری شیوع یافت و طریق دینداری و روش نیکوکاری بخلوت عدم شتافت چون تباهی عالم و شرارت بنی آدم بغایت رسید و فساد زمان و فتنه جهان بنهایت انجامید ادا دار جهان آفرین و خداوند آسمان و زمین بر بندگان خویش و خلائق معصیت اندیش بفضل نمود و زردشت را بتاج نبوت و خلقت رسالت سرافراز فرمود و مفصل این مجمل آنکه چون حضرت عزت خواست جهت ارشاد و هدایت عباد پیغمبری ارسال نماید که خلائق را براه ارشاد و سبیل سراد ارشاد فرماید این عطیه عظمی جز از نژاد فریدون شایسته نبود و این بهیمة کبری غیر از تخمه ایرج باشد نمیشد.

بنابر این یورش سب بن تبرسب را که از نسل فریدون بن اتقیان بن جدشید بود و

جفت اور عذوبه را که نسبت او نیز بفریدون میرسید حضرت ذوالمنن صدف گوهر زردشت گردانید آن دربی بها و آن گوهر یکتا دربدو جلوس گشتاسب از پیدای عدم بقضای وجود قدم نهاد و از فرق دوم میمنت لزوم خویش جهان و جهانیان را خرمی داد و از آن تاریخ تا حال که سینه هزار و دویست و سی و هفت هجری است دو هزار و دویست و پنجاه و سه سال گذشته.

در کتاب مغان مذکور است که زردشت در حین تولد خنده نموده چنانکه حاضرین شنودند یورش سبب گفت کین فرهی ایزد است جز اینکه هر که آمد از مادر گریست چون این معجزه در جهان منتشر گردید و بسمع دور و نزدیک رسید یکی از بزرگان آن مرزوبوم که از طایفه کاهنان شنیده بود که عنقریب شخصی ظاهر شده و از نور وجود او عالم منور و روشن گردد دین بهی آشکار سازد و کیش اهریمنی براندازد چون خبر تولد زردشت و خنده نمودن او بآن رسید یقین کرد که آن شخص همین است به تعجیل تمام و سرعت لاکلام بیالین زردشت آمد و او را از گهواره در ربوده بیکی از ملازمان خویش داد که به تیغ بیدریغ او را دو نیم سازد چون آن ملازم دست بغامه شمشیر رسانید فی الحال بحکم قادر متعال دست حاکم و محکوم خشک گردید چون طایفه کاهنان و جادوگران این مقدمه شنیدند دانستند کسیکه وجود اهرمن پرستان و جادوگران را از روی زمین بردارد و آئین دین بهی و یزدان پرستی آشکار سازد همین طفل خواهد بود لذا معاندان و مخالفان در انهدام وجود زردشت بایکدیگر عهد بستند و شیشه ناموس خویش را بجهالت شکستند هر چند در هلاک او سعی و اهتمام نمودند و طریق مکر و حيله نمودند عاقبت بمضمون من حفر بشر آلاخیه فقد وقع فیه همگی خائب و خاسر گردیده بیلای گوناگون مبتلا شدند.

عمر گرامی زردشت بپانزده رسید جهان و اسباب آن در نظر همتش بی مقدار و بی اعتبار گردید دنیا و زخارف دنیا را سنگی و اعتباری نهاد و شب و روز از شهوت و غضب ترسان و هراسان نشسته بفکر عاقبت افتادی همواره در عبادت معبود و بندگی حضرت و دود قرار و آرام نداشت و هر چه از زخارف دنیا و اسباب اشیاء نزد او میآوردند مطلقاً

نپذیرفتی هرگز سینه و برهنه که یافتی پی خوشنودی و رفاه وی شتافتی بنا بر این در میان قوم با مانیت و دیانت مشهور و در السنه و افواه مذکور گشت چون از سن شریفش ۳۰ سال گذشت بسمتی عزیمت و بطرفی نیت نمود و با چندین نفر از خویشان و اقارب ساز سفر فرمود و در بین راه بکنار رودی رسید و منزل گزید و در کنار نهر تن و بدن را پاک کرد و بعبادت یزدان مشغول گردید.

در آن وقت مهین بهمن که اهل اسلام او را جبرئیل گویند با کسوت نورانی و بصورت روحانی بر زردشت نزول کرد بطریق موانست زبان سؤال گشاد و پرسش حال و استفسار از احوال آغاز نمود که ای زردشت از این دنیای فانی و از آن سرای جاودانی چه آرزو داری و در سرت هوای کیست و در راه که قدم میگذاری زردشت زبان برگشاد و بدینگونه جواب داد که غیر از رضای پروردگار و خوشنودی کردگار آرزویی و هوایی ندارم و بجز صدق و صفا و مهر و وفا طریق دیگری نمی سپارم. مرا هوای رضای الهی در سراسر است و غیر از رضای سبحانه و تعالی ابتر امیدوار چنانم که مرا در نیکی و خیر مشاهده نمائی و طریق صدق و صواب و سلوک سبیل حضرت وهاب بمن نمائی.

آنگاه مهین بهمن بر زردشت گفت که حضرت یزدان ترا درود میرساند و نزد خویش میخواند بر خیز و نزد حضرت یزدان روان شو آنچه خواهی مسئلت کن و جواب بشنو که اصناف الطاف الهی درباره تو بسیار است و نظر مرحمت یزدان در حق تو بیشمار پس بفرمان مهین بهمن از جای برخاست و با اشارت پیک دادار چشم فرو بست چون بگشود خود را در مهین مینو مشاهده نمود آنجا انجمنی دید از حوران و فرشتگان همگی نزد او آمدند و از روی محبت موانست او را تنهیت گفتند آنگاه نزد یزدان پاک روان شد چون نزدیک بارگاه قرب حضرت اله رسید زبان نیاز و لسان عجز طراز گشود و گفت که ای پروردگار جهان وای کردگار زمین و آسمان از بندگان تو بهتر و مهتر کیست جواب آمد که آنکس که بر راستی و درستی زیست بعد از آن و خشور یزدان را رازهای نهانی و اسرار پنهانی که بود بزبان بی زبانی سؤال نمود و همه را جواب شنود

دگر باره عرض کرد که ای دانای اسرار مرا از نیک و بد روزگار و از گردش چرخ دوار اعلام نمای و از حدوث اشیاء و از حقیقت عالم فنا و بقای آگهی فرمای حضرت یزدان فرمود من آفریننده خیر و خواهان نیکم و بانیکن و نیکوکاران نزدیکم شروشرارت و بدی کار اهرمن است و خیل اهرمن دشمن من است ایشان را در دوزخ گذاشتن و در عذاب جاوید داشتن بر من لازم است.

آنگاه حضرت خلاق از روی اتفاق او را بر گردش افلاك و سکون خطه خاك دانانو بر سیر اختران و سعود و نحو س ایشان بینا گردانید و بر حقیقت جنات پر نور و قصور پر حور و جحیم بر سقیم و دوزخ پر حمیم و اقیاف و عالم بقاء و حقیقت فنا و سر کنوز آغاز و رموز انجام عارف نمود بعد از آن حضرت یزدان کتاب زندو اوستار ابد و عنایت فرمود و از غایت الطاف با و خطاب نمود که ای زردشت ماترا با مر رسالت و کسوت نبوت زینت دادیم و بجهت هدایت و ارشاد بندگان بخطه خاك فرستادیم.

این نامه نامی و صحیفه گرامی را بردار و قدم در راه ارشاد خلاق گذار و پیغام مرا بگشتاسب برسان و بگو که از دیوان و جادوگران کناره گیرند و کیش و ملت ترا از جان و دل بپذیرند و در هنگام عبادت و پرستش من روی تو جبه آتش آورند زیرا که مخلوقات زمینی محتاج آذرند و فروغ و روشنی او از پر تو نور منست و در زمین باعث آسایش روح و بدن است بهشت و حور و قصور و غلمان را از نور آفریدم و دوزخ و زقوم و جهنم را از ظلمت آشکار گردانیدم.

چون زردشت بتشریف رسالت و خلعت مکالمت مفتخر و سرافراز گشت و پهلایه قدر و منزلتش از افلاك در گذشت بکنوز اسرار و رموز کردگار و حقایق اشیاء و دقایق ارض و سما راه یافت و فرمان یزدان از مقام لامکان بخطه امکان شتافت.

مخفی نماند که میان علماء زردشتیان اختلاف است که معراج زردشت روحانی بوده و یا آنکه در عالم جسمانی رخ نموده و علماء ظاهر بین زردشت آئین متفقند بر اینکه معراج زردشت بایپیکر انسانی و جسد عنصری اتفاق افتاده اما علماء معرفت جویشان ایشان میگویند که رسیدن مهین بهمن در پیکر انسانی و سخن گفتن او بطریق آدمی اشارت

است بر آنکه حقیقت انسانی مجرد و بسیط است نه جسم و جسمانی یعنی تجرد مهین بهمن
بر زردشت ظاهر گشت و اینکه گفت چشم فرو بند عبارت از قطع علایق بدنی و خلع
عوایق تنی است چون روح مجرد گردد بر آسمانها که بهشت جاودانی است
عروج نماید.



اقالیم سبعة

هفت اقلیم که باقالیم سبعة معروف است بشرح زیر می باشد:

اقلیم اول از شرق و شمال بجزیره یاقوت و از طرف جنوب به بلاد چین و از شمال بسران دیب و ملوک کن و گجرات و سند و بحر عمان و وسط بلاد حبشه گذر نماید و رود نیل را طی کند و از بلاد نوبه و بربر بگذرد به دریای محیط پیوندد.

این اقلیم شامل ۳۴۰ شهر بزرگ و هزار قصبه معتبر و سترک و بیست کوه بلند و سی شهر عظیم می باشد هوای آن بسیار گرم و آبش در بسیاری از اماکن ناگوار و مردمش سیه چرده و کریه اندام و همگی از نسل حام پسر نوح می باشند.

اقلیم دوم - ابتدای آن از شرق وسط بلاد چین و دکن و گجرات و سند و بلوچستان و بحر فارس را قطع کرده بر بلاد عمان و حضرموت و یمن و حجاز و یثرب عبور کرده بحر قلزم را قطع کرده از وسط دیار سعید و فریقیه و بربر و جنوب قیروان گذشته بساحل بحر اعظم منتهی می شود.

در این اقلیم سیصد و شصت مدینه معموره و چندین هزار قصبه مشهور و هفده کوه بزرگ و سی شهر سترک دارد رنگ مردمش میان سمره و سیاه و از اولاد سام و حام و یافث اند.

اقلیم سوم - ابتدای آن از شرق بلاد چین و ماچین و جنوب دیار بکر و از بادیه العرب و از میان شام و مصر و مغرب عبور کرده بدریای محیط پیوندد و شامل سیصد و شصت و نه شهر آباد و سه هزار قصبه و سی و شش کوه بزرگ و بیست و دو شهر سترک است.

رنك مردمش سمره سبزه وعده‌ای سفیدچهره و بعضی صندل رنك انده‌وایش
خوش و آبش گوارا می‌باشد.

اقلیم چهارم - از شرق بر دیار چین ختا و ختن و تبت و جبال کشمیر و بدخشان
و ملك سیاه پوش گذشته و به بعضی از کابل عبور نموده بروسط ترکستان و توران و
طخارستان و خراسان و کرمان و عراق عجم و دارالمرز و آذربایجان - ارمنیه کبری و
دیار بکر و بعضی بلاد روم و شمال ملك شام و بحر روم و یونان عبور کرده و جزیره قبرس
و شمال مصر و از بلاد جزایر مغرب و طرابلس و مدینه فارس گذشته بساحل بحر اعظم
منتهی می‌شود. در آن پانصد شهر مشهور و چهار هزار قصبه معتبر و جبال بسیار و بیشمار
دارد هوایش معتدل و آبش سازگار می‌باشد.

اقلیم پنجم - ابتدایش از مشرق از ملك ختا و ترکستان و ماوراءالنهر و خوارزم
گذشته از دریای خزر عبور کرده و از شیروان و موغان و گرجستان و ارمنیه ارض روم
مرور کرده و بحر روم را قطع نموده و از بلاد اندلس و طنجه گذشته بدریای
اقیانوس پیوندد.

در این اقلیم دویست و پانزده مدینه مشهور و دوهزار قصبه معمور و سی کوه
بزرگ و چندین شهر سترک هست مردمش سفیدرنك و هوایش بی‌رودت مایل ساکنانش
از نسل سام و یافت‌اند.

اقلیم ششم - ابتدای آن از مشرق بر بلاد یاجوج و مأجوج و مغول و تاتار و
دشت قبچاق و اسفنجاب و بلغار و قزاق - سقالبه و بلاد روس و جبال البرز و ملك قرم و
قراقرم و قسطنطنیه و اکثر بلاد روم و دیار فرنك گذشته بدریای اعظم منتهی
می‌شود.

در آن دویست و چهل شهر آباد و هزار قصبه معتبر و بیست و دو کوه عظیم و
سی نهر بزرگ قرار دارد ساکنین آن اشقراللون و زردموی می‌باشند هوایش سرد و
آبش گوارنده می‌باشد.

اقلیم هفتم- ابتدا از شرق و از بلاد یا جوج و مأجوج و گیمتاگ و قرقر و الیدین
و تمامیت ملک روس و سقلاّب و فرنک گذشته بساحل بحر پیوندد و در آن پنجاه شهر
معتبر است و هزار قصبه خرد و بزرگ و چندین کوه سترک و نه رود عظیم و ساکنان آن
زرد روی و سرخ موی و از ررق چشم و بعضی از شدت بیاض مایل بسرخ می باشند و هوایش
در نهایت برودت و آبش در نهایت عذوبت و از اعتش در قلت .
فرز عرش



فصل پانزدهم - قسمتی از سوره کهف

احوال اصحاب کهف در تواریخ با اقوال مختلف ذکر شده است حاصل آنها باختصار اینجا ذکر میشود.

مدتی بعد از عیسی بن مریم در مملکت روم دین مسیح منتشر شده مردم بعبادت خداوند تعالی میل و رغبت کردند مدتها در اطاعت خدا بودند تا اینکه میان آنها پادشاهان فاسق و فاجری بظهور رسیده مردم را از عبادت خدای یکتا باز داشته به لهو و لعب و معصیت و ادا نمودن از جمله دقیانوس نام پادشاه روم صاحب تاج و تخت گردید رعیت را به بت پرستی و معصیت دعوت نمود چند نفر از بزرگان که اهل ایمان بودند دعوت او را قبول نکردند و در دین و مذهب خود پایدار ماندند بعد از آن از قهر و غضب دقیانوس خوف کرده مقداری وجه برای مخارج خود برداشته بتهنأی از شهر خارج شده هجرت نمودند بین راه به چوپانی رسیدند چوپان نیز با آنها همراه شد سگ چوپان از صاحب خود جدا نشد عقب سر آنها رفت آنها بچوپان گفتند تو این سگ را برگردان از صدای سگ به محل اختفای ما پی خواهی برد.

چوپان هر چه سگ را زد و از خود در اند آن سگ برنگشت آخر الامر ناچار مانده از سگ دست برداشتند و براه رفتن ادامه دادند و در آن حوالی بکوهی رسیدند و در آن کوه غار وسیعی بود داخل آن غار شده و متحصن گشتند خداوند تعالی بقدرت کامله خود آنها را خوابانید چندین سال در حال خواب بدنهای آنها مانده و از پوسیدن محفوظ نمود. دقیانوس هلاک شد چندین پادشاه بعد از او بسلطنت رسیده و از بین رفتند تا اینکه

بملك روم پادشاه عادل و صالحی صاحب اختیار شد در زمان او در باره قیامت و رجعت ایشان بین مردم اختلاف شد آن پادشاه عبادت کرده از خداوند تعالی برای رفع اختلاف بین مردم و معلوم داشتن حقیقت چاره جوئی نمود.

اراده و مشیت الهی بر این شد که بر این پادشاه علامتی ظاهر سازد اصحاب کهف را از خواب بیدار نمود و سك آنها هم که دم غار خوابیده بود از خواب بیدار شد اصحاب کهف به همدیگر نظر کردند بعد از سلام و صحبت از تغییر حال یکدیگر تعجب نمودند لباسشان ضایع شده رنگ صورت هایشان تغییر یافته موها و ناخن هایشان بلند شده بود.

گفتند مگر ما چقدر خوابیده ایم یکی گفت یکروز دیگری گفت نیمروز آن یکی بوضعیت خودشان نگریسته گفت خداوند تعالی میداند که چقدر خوابیده بودیم بعد از آن یک نفر بشهر فرستادند تا برای آنها طعامی بیاورد گفت دقت کن که طعام پاک و پاکیزه باشد زیرا در زمان دقیانوس هیچکس از نجاست پرهیز نمی کرد آنها با اعتقاد اینکه دقیانوس پادشاه است برای طعام سفارش کرده و جهت اختفای خودش اصرار بیشتر نمودند آن شخص حرکت کرد در نزدیکیهای شهر همه چیز را متغیر دید بعد از آن بشهر داخل شد بهر طرف که رفت دید بازار و دکان و مردم همه تغییر یافته اند و دید که مردم کنجکاوانه او را مینگرند ترسید که مبادا او را بشناسند و به دقیانوس خبر دهند مضطربانه برای خریدن طعام بدکانی رسید پول در آورده بصاحب دکان داد دکاندار بعد از گرفتن پول بدقت آنرا بررسی نمود آن شخص نیز بدقت او تعجب میکرد بعد دکاندار پرسید که این پول را از کجا آورده ای گفت این پول را بچ این شهر است دکاندار گفت چه میگوئی این سکه دقیانوس است و از دقیانوس چندین صد سال گذشته است بشنیدن این سخن مؤمن متحیر ماند دکاندار گفت اگر خزینه پیدا کرده ای بیا با هم شريك بشویم و آن را قسمت کنیم آن شخص قسم خورد و گفت که من خزینه پیدا نکردم دکاندار دید که سری در این امر نهفته است بحکومت خبر داد آن شخص را بحکومت بردند موقع بردنش بنزد حکومت ترسید که مبادا دقیانوس پادشاه باشد اما از علائم

تغییر یافتن اعضای حکومت تعجب میکرد اورا حضور پادشاه بردند دید که پادشاه دقیانوس نیست قدری قلبش آرام شد بعد پادشاه از او احوال پرسید و با او اطمینان داد که خوف نکنند و بر او هیچ ضرری نخواهد بود.

آن شخص احوال را بیان نمود پادشاه تعجب کرد و گفت تو در این شهر خانه و مسکن داشتی گفت بلی عیال و اولاد دارم پادشاه خود برخاست و با او بمنزلش رفتند گفت منزل من در این مکان بود اما این منزل نیست تغییر یافته است از آن منزل پیرمردی بیرون آمد از او احوال پرسید کرد گفت بلی پدر بزرگ من بنام (تملیخا) با چند نفر در فلان تاریخ در زمان دقیانوس از این شهر هجرت کردند بعد از آن از آنها علامتی ظاهر نشده است از آن شخص پرسیدند اسم شما تملیخاست گفت بلی.

تملیخا مثل کسی که تازه از خواب بیدار شود از چگونگی باخبر شد از رفقایش پرسیدند گفت در فلان غار هستند و فعلا منتظر من میباشند پادشاه با اعیان و اشراف از شهر خارج شده گفت باید رفت آنها را زیارت کرد در بین راه تملیخا گفت اجازه دهید جلوتر بروم آنها را از احوال باخبر سازم اجازه دادند تملیخا جلوتر رفته چگونگی را بر فقای خود نقل نمود همه دانستند که خداوند تعالی آنها را برای مردم علامتی قرار داده پادشاه با اعیان و اشراف آنها را زیارت کرده تعجب نمودند بعد از آن به پادشاه گفتند از تو توقع داریم که از ما کنارشوید پادشاه و اطرافیان بکنار رفتند آنها مناجات نموده از خداوند تعالی درخواست رجوع بحال اول یعنی مرگ نمودند خداوند تعالی آنها را قبض روح کرده بعد از مدتی پادشاه از حال آنها مطلع شده حکم داد دهانه غار را چیده و مسجدی آنجا بنا نمود چنانکه خداوند تعالی ضمن آیات آتی الذکر تفصیل را بیان میفرماید.

۸- وقتی آن جوانان (از ترس دقیانوس) فرار کرده هجرت نمودند و بدخول غار مایل شدند دعا کرده خداوند تعالی را خوانده گفتند پروردگارا از نزد خودت فضل و مرحمت خویش را شامل ما گردان. معجزه بده ما را از دشمنان محافظت فرمای در این امری که از کفار فرار میکنیم برای ما رشد و هدایت مهیا کن تارشید شده و از هدایت

یافتگان باشیم (بعد از آن حرکت کرده داخل غار شده آنجا جای گرفتند).

۹- یا محمد بعد از دخول آنجوانان به غار بگوششان حجاب زده خواب را بر آنها مسلط ساختیم و گوشهایشان از شنیدن سالهای معدود باز ماند (یعنی آنقدر زیاد نخوابیدند که سال خوابشان بحساب نیاید) در خواب اعتبار به نشنیدن گوش است (ممکن است چشم شخص بخوابد ولی گوشش بشنود همینکه گوش از شنیدن باز ماند آن شخص کاملاً خوابیده است).

۱۰- بعد از چند سال خوابیدن خواب را از آنها برطرف کرده و ایشان را برانگیختیم تا بایدار شدن آنها ما بدانیم (خداوند تعالی خود را در ردیف خلق خود ذکر کرده و این کلام را میفرماید) که کدام گروه وقت خواب آنها را ضبط کرده نگاهدارنده تر است (چون اهل شهر در مدت خواب اصحاب کهف اختلاف داشتند از این جهت خداوند تعالی این کلام را میفرماید)

۱۱- بدینسان که آنها را خوابانده و بیدار کرده و بعد از آن قبض روح کردیم مردم را نیز باحوال آنها مطلع ساختیم وقتی که خلق بین خودشان درباره امر حق نزاع کرده (بعضی میگفتند ارواح محسور خواهد شد و برخی میگفتند روح و بدن بسا هم محسور میشود بعضی قیامت را بالکل انکار میکردند) در چنین وقتی اصحاب کهف را از خواب بیدار کردیم تا مردم بدانند که وعده خدا حق است و به حقیقت روز قیامت واقع خواهد شد هیچ شک و شبهه در آن نیست.

پادشاه باو زراء خود بدیدن آنها رفته بودند در موقعیکه اصحاب کهف قبض روح شدند دیدند چنانکه قبلاً ذکر شد بیکدیگر گفتند به در غار اینها بنای محکمی کنند تا در غار محفوظ بمانند بعداً بحکم پادشاه در غار را محکم گرفتند.

۲۳- حالت خواب اصحاب کهف در غار سیصد سال بوده و نه سال بدان افزوده اند. تا آخر سوره.

بخش ششم

فصل شانزدهم - بوعلی سینا

پدر بوعلی از اکتفا به اعمال بلخ بود و مادرش ستاره نام داشت در شهو رسنه سیصد و سی و سه متولد شد چون به سن هیجده سالگی رسید از تحصیل جمیع علوم فارغ گشت . آورده اند که امیرنوح منصور سامانی از مرضی صعب که اطباء از چاره آن عاجز شده بودند به برکت انفاس عیسوی بوعلی صحت یافت. چون سامانیان بی سامان شدند روی توجه بخوارزم نهاده خوارزم شاه علی بن مأمون مشارالیه را اقبال تمام نمود چون پیش سلطان محمود سبکتکین مذمت بوعلی کردند که مخالف مذهب است و مشرب قدمای حکما دارد سلطان در این تعاصب بود آهنگ آوردن شیخ نمود شیخ ازین هراس به ابیورد شتافت مقارن وصول شیخ فرستاده سلطان با صورت و نشانی به ابیورد رسید و محمود صورت بوعلی را بر چند قطعه حریر کشیده بانسانی باطراف مملکت فرستاد تا حکام و داروگان خداوند آن پیکر را نزد سلطان رسانند.

شیخ سپس اطلاع متوجه جرجان شد بمعالجه شیخ بیماران آن مرز صحت یافتند شمس المعالی قابوس بن وشمگیر خواهرزاده ای داشت بر بستر ناتوانی افتاده و پزشکان هر چند در چاره میکوشیدند سودمند نیامدی بفرمان قابوس شیخ را ببالین خواهرزاده اش بردند شیخ رئیس هر چند نبض و قاروره بیمار را احتیاط کرد پی بعلتی نبرد

شیخ باخود گفت شایدوی جوان عاشق باشد و از غایت حیا این راز سر بسته را نمیگشاید
 بفرمود تا نام محلات شهر را نوشتند و یکیک را بر بیمار خواندن گرفتند شیخ انگشت
 بر نبض جوان نهاده بود چون بذکر محله معشوق رسیدند اختلاف بر نبض عاشق پدید
 آمد شیخ بفرمود تا اسامی سراهای محله بر او خواندند چون نوبت بنام سرای مطلوب
 رسید نبض طالب مختلف گشت پس نامهای ساکنان آن سرای را گفتن گرفتند چون
 نام محبوب مذکور شد باردیگر نبض دوستدار زیاد تر طپید.

مظهري کشمیری گوید:

نبض عاشق جز بنام دوست ناید در طپش

با کمال حکمت اینجا بسو علی بیچاره شد

شیخ رئیس بانزدیکان شمس المعالی گفت که این جوان بر فلان دختر که در فلان
 سرای میباشد عاشق است و چاره این جز از وصال او نیست.

چون تفحص کردند صورت قضیه را موافق سخن شیخ رئیس یافتند چون امر را
 وارکان دولت سر از فرمان پدرش قابوس باز زده او را بگرفتند شیخ هر اسان شد بعد از
 چند گاه بهری رفت مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخرالدوله دیلمی حاکم ری به
 تبجیل و توقیر او مبالغه نمود و شیخ مرض مالیخولیای مجدالدوله را بحسن تدبیر زایل
 گردانید چون شمسالدوله بجنگ بلال بن بدر بن حسنویه که از دارالاسلام آمده بود
 رفته لشکر بغداد را بشکست شیخ از ری متوجه قزوین شد و از آنجا به همدان رفت و
 مرض قولنج شمسالدوله به یمن معالجه شیخ رئیس صحت یافت و او ابو علی را بر مسند
 وزارت جا داد و اعیان لشکر قصد قتل ابو علی کردند و او بگریخت چهل روز متواری
 بود در خلال این احوال مرض شمسالدوله عود کرد شیخ از زاویه اختفای بیرون آمد و
 به چاره شیخ مرض او زایل شد باز وزارت بدو تفویض گشت بعد از فوت شمسالدوله
 بهاءالدوله پسر تاجالدوله به پادشاهی نشست امر را به ابو علی التماس نموده تا به وزارت
 قیام نماید نپذیرفت مقارن این حال علاءالدوله ابن جعفر کاویه از اصفهان بطلب شیخ
 رئیس فرستاد شیخ از رفتن امتناع نمود و در سرای ابوطالب عطار مخفی گشته بی آنکه

نسخه در نظر باشد جمیع طبیعیات والهیات شفا را بتقدیم رسانید وتاج الدوله نامه
 علاءالدوله را گرفته بدین تهمت شیخ رادر باره ای از بارها بازداشت.
 چون علاءالدوله بر مملکت تاج الدوله استیلا یافت و مرض آنجناب بنابر حرکات ضروری
 علاءالدوله وقصد اعدا ازدیاد پذیرفت شیخ را بمحفه میگردانیدند چون علاءالدوله
 به همدان رسید شیخ دانست که قوت طبیعت نمانده وبا بیماری مقاومت نیارد کردن
 دست از چاره بازداشت غسل بر آورد و اموال خود برفقرا و ارباب احتیاج و نیازمندان
 تصدق نمود بیاد حق و فرمان ایزد پرداخت روز جمعه شهر رمضان بسال چهارصد و
 بیست و هفت در سرای غرور بدارالسرور خرامید. بزرگی فرموده است :

از جرم گل سیاه تا اوج زحل

کردم همه مشکلات گیتی را حل

هر بند که بسته بود از مکرو حیل

از بنده گشاده شد مگر بند اجل

امور غریبه و عجیبه در باب معالجه وغیر آن از شیخ ابوعلی نه چندان روایت
 کرده اند که در این اوراق بگنجد.



فصل هفدهم - تأویل بوعلی سینا درباره معراج پیغمبر

حکما را در این باره سخن بسیار است و بهترین تأویلات از حضرت رئیس -
الحکماء بوعلی سینا است که میگوید:

چنین گفت پیغمبر خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم که شبی خفته بودم در خانه امهانی شبی بود با رعد و برق و هیچ حیوان آواز نمیداد و هیچ پرندۀ صغیر نمیکرد هیچکس بیدار نبود و من در خواب نبودم و بمیان خواب و بیداری موقوف بودم بدین رمز آن خواهد که مدت دراز بود تا آرزو مند ادراک حقایق بودم به بصیرت شب مردم فارغ تر باشند که مشغلهای بدنی و توابع حسی منقطع باشد پس شبی اتفاق افتاد که من میان خواب و بیداری بودم یعنی میان عقل و حس به بحر علم در افتادم و شبی بود با رعد و برق یعنی هفت مدد علوی غالب بود تا قوت غضبی مرد و قوت خیال از کار خود فرو ایستاد و غلبه پدید آمد فراغت را بر مشغولی و گفت جبرئیل فرود آمد در صورت خویش با چندان فرو بها و عظمت که خانه روشن شد قوت روح قدسی بصورت اهریمن پیوست و چندان اثر ظاهر کرد که جمله قوهای روح ناطقه بدو تازه و روشن شد و آنکه گفت از وصف جبرئیل که اورا دیدم از برف سفید تر بود و روی نیکو و موی جعد و بر پیشانی او نبشته لا اله الا اله بنور چشم نیکو و ابروی باریک او را هفتاد هزار گیسوی بافته بود از یاقوت سرخ و ششصد هزار مروارید خوش آب یعنی چندین جمال داشت در بصیرت مجرد عقل که اگر اثری از آن جمال بر حسی ظاهر کنند آن محسوس بدینسان گردد که وصف گردد مقصود از آنکه لا اله الا اله نوشته بود بنوری معین یعنی

هر کرا چشم بر جمال او افتد ظلمت شرك و شك و تعلق او بر خیزد چنان شود در اثبات صانع بیقین و تصدیق بدرجه رسد که بعد از آن در هر مصنوع که نگردد تو حید او افزون گردد و چندان لطافت داشت که اگر کسی راهفتاد هزار گیسو بود بحسن او نرسد چندان تعجیل داشت که گفتی به ششصد پروبال میبرد که روش او بمدت و زمان نبود آنکه گفت بمن رسید و مراد بر گرفت و میان دو چشم من بوسه داد و گفت ای خفته چند خسبی برخیز یعنی چون قوت قدسی بمن رسید مرا بنواخت و به کشف خودم راه داد و اعزاز نمود چندان شوق در دل من پدید آمد که وصف نتوان داد و بخدمت ببرد پس گفت چند خسبی یعنی بمخیلات مرور چرا قانع شدی عالمهاست و رای اینکه تود را وئی و جز در بیداری علم بدان نتوان رسید و من از سر شفقت ترا رهبری خواهم کرد برخیز و آنکه گفت ترسیدم و از آن ترس از جای برجستم یعنی از هیبت او هیچ اندیشه بدل و خاطر نماند و آنکه گفت ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل بلطف و کشف او خوف من ساکن شد و او آشنائی فراداتا مرا از بیم باز ستد.

پس گفتم ای برادر در دشمنی دست یافته است گفت ترا بدست دشمن ندهم گفتم چه کسی گفت برخیز هشیار باش و دل با خود دار یعنی حافظ را روشن دار و متابعت من کن تا اشکال از پیش تو بردارم و آنکه گفت آشفته و درواشدم و بر اثر جبرئیل روان گشتم یعنی از عالم محسوسات اعراض کردم و بمدد عقل غریزی بر اثر فیض قدسی روان شدم و آنکه گفت بر اثر جبرئیل براقی دیدم یعنی عقل فعال که غالب بر قوتهای قدسی است و مدد او بیش از آن رسد بدین عالم کون و فساد که از عقول علوی عقل فعال است که برترین پادشاه است و ارواح را مدد کننده است در هر وقتی بدانچه لایق آن باشد به براق مانند از آن کرد که در روشنی شب بود و مدد رونده مرکب بود و در آن سفر مدد کننده او را خواست لاجرم بنام مرکب خواندش و آنکه گفت از خری بزرگتر بود و از اسبی کهتر یعنی از عقل انسانی بزرگتر بود و از عقل اول کهتر آنکه گفت روی او چون روی آدمی بود یعنی مایل است بترتیب انسانی و چندان شفقت وارد بر آدمیان که جنس را بر نوع و مانندگی او بآدمیان بر طریق شفقت و تربیت است

آنکه گفت دراز دست و دراز پا است یعنی فایده او بهمه جا میرسد و فیض او همه چیزها را تازه میدارد و آنکه گفت خواستم که بروی بنشینم سر کشی کرد تاجبرئیل یاری داد تا مرا رام شد یعنی بحکم آنکه در عالم جسمانی بروم خواستم که بصحبت او پیوندم قبول کرد تا آنکه قوت قدسی مرا غسل کرد از مشغلهای جهل و عوایق جسم تا مجرد گشتم و بوسیله او بفیض و فایده عقل فعال رسیدم و آنکه گفت چون در راه روان شدم از کوههای مکه در گذشتم رونده ای را دیدم بر اثر من می آید و آواز در داد که بایست آخر جبرئیل گفت حدیث مکن اندر گذر در گذشتم و بدین قوت و هم را خواند یعنی چون از مطالعه اعضاء و اطراف ظاهر خود فارغ شدم و تأمل حواس نکردم در گذشتم قوت و هم بر اثر من آواز همی داد که مروزیرا که قوت و هم متصرف است و غلبه عظیم دارد و در همه احوال کار کند و همه حیوانات را بجای خرد است و روان بناگه متابعت و هم گردد که آنگاه با حیوانات مساوی باشد و خلل در شرف او آید پس هر که توفیق ایزدی یاری او کنند در همه مواضع اقتدا بوی هم نکنند و آنکه گفت بر اثر من زنی آواز میداد و فریبنده و باجمال که بایست تا در تو رسم هم جبرئیل گفت در گذر و مایست یعنی قوت خیال که او فریبنده و مزخرف است بزندان از آن رو که بیشتر طبیعت ها بدو مایل باشد مردمان در بند او باشند دیگر آنکه هر چه او کند همه بی اصل بود بمکرو فریب آلوده بود و اینکار زنان باشد که حیلت و دستان کنند پس قوت خیال نیز فریبنده است و دروغ زن و بدعهد چندان بفریب مردم را که صید کنند به نمایش خود پس و فانی کند که زود آن نمود باطل شود و چون آدمی بر اثر خیال رود هر گز به معقول نرسد که همیشه در آثار مزخرفات بماند و در بند مجسمات بیمعنی شود و آنکه گفت چون در گذشتم جبرئیل گفت اگر او را انتظار میکردی تا در تو رسیدی دنیا دوست میگشتی یعنی احوال دنیوی بی اصل است و زود زوال و حطام اشتغال دنیاوی باضافت بامعانی آخرت چون احوال و نمایش خیال است و باضافت با سراسر عقل و هر که بدو موقوف شود از معقول باز ماند و در غرور هوا اسیر هاویه جهل گردد و آنکه گفت چون از کوه همدان گذشتم این دو کس را باز پس کردم رفتم تا به بیت المقدس و بدو در رفتم یکی به پیش من آمد سه قدح بمن داد یکی خمر و یکی

آب و یکی شیر خواستم که خمر بستانم و بخورم یعنی چون از حواس در گذشتم و حال و هم و خیال بدانستم و در درون خود تأمل کردم و بعالم روحانی در شدم سه روح دیدم در بیت المقدس یکی حیوانی و دیگری طبیعی و سوم ناطقه خواستم که بر اثر حیوانی روم و او را بخمر از آن مانند کرده که قوت های او فریبده است و پوشنده و جهل افزاست چون غضب و شهوت و خمر تیره کننده این هر دو قوت است و طبیعی را آب مانند از آن کرد که قوام بدوست و بقای شخص و تن تربیت شاگردان اوست که در بدن کار می کنند و آب نیز حیات حیوانات و مدد نشو و نما است و ناطقه را شیر مانند از آن کرد که غذای مفید است و لطیف و مصلحت افزاست و آنکه گفت خواستم که خمر بستانم نگذاشت تا شیر بستانم زیرا که بیشتر آدمیان از متابعت این دو روح در نگذرند طبیعی و حیوانی زیرا که ناقص باشد و کسی که ناقص باشد هر چه طلبد جسمی طلبد و لذت و فایده اش در روح بد نیست و آنکه گفت چون آنجا رسیدم و بمسجد در شدم و مؤذنی بانگ نماز کرد و من پیش شدم جماعت انبیاء و ملائکه را دیدم بر است و چپ ایستاده يك بر من سلام می کردند و عهد تازه می کردند یعنی از مطالعه و تأمل حیوانی و طبیعی فارغ شدم در مسجد شدم یعنی بدماغ روح رسیدم و از مؤذن قوت ذا کره را خواهد و بانماز خود تفکر خواهد و بملائکه قوت های روح دماغی خواهد چون تمیز و حفظ و ذکر و فکر و آنچه بدین مانند سلام کردن برای احاطه او بود بر جمله قوت های عقلی چون کسی خواهد بر بامی شود نخست نردبانی باید که يك يك پایه بر شود تا بسطح بام رسد این جایگاه نیز این قوت های لطیفی چون نردبان پایه است که چون کسی يك يك پایه بر میشود بمقصود رسید و آنکه گفت چون فارغ شدم روی ببالا نهادم نردبانی یافتم يك پارچه از سیم و یکی از زر یعنی از حواس ظاهر بحواس باطن مقصود از زرو سیم شرف یک است بر دیگر بر مرتبت و آنکه گفت رسیدم بآسمان دنیا در باز گردید در شدم اسمعیل را دیدم بر کرسی نشسته و جماعتی در پیش دیده بروی نهاده سلام کردم و بدیدم در گذشتم بدین فلک قمر را می خواهد و با اسمعیل جرم قمر را و بدان جماعت کسانی را که ماه براهوال ایشان دلیلیست و آنکه گفت بآسمان دوم در شدم فرشته ای را دیدم مقدم تر از همه ایشان با جمالی تمام خلقتی

عجب داشت نیمی اش از برف و نیمی از آتش و هیچ بهم در نمی شد و بر یکدیگر عداوت نداشتند مرا سلام کرد و گفت بشارت باد مر ترا که همه چیزها و دولتها با تست یعنی فلک عطارد و مقصود ازین آنکه هر ستاره را يك حکمی معین داده اند یا در نحس یا در سعد اما عطارد را بهر دو نوع اثریست به پیوند نحس نحس و به پیوند سعد سعد چنانکه نیمی نيك است نیمی بد و اشارت به بشارت خیر و دولت قوت خاطر و کثرت علم است که او را این دهد.

و آنکه گفت چون با آسمان سوم رسیدم ملکی دیدم که مثل اودر جمال و حسن ندیده بودم شاد و خرم و بر کرسی نشسته و از نور ملائکه گرد بر گرداو در آمده یعنی فلک زهره و جمال او را بشرح حاجت نیست و او بر شادی دلیلیست و آنکه گفت چون به آسمان چهارم رسیدم یکی دیدم پادشاه و او را با سباب تمام بر تختی از نور نشسته سلام کردم جواب باز داد بتکبر تمام و با همه کس از سر کبر و بزرگی نه حدیث میکرد و نه تبسم چون جواب سلام باز داد و گفت یا محمد همه چیزها و دولتها در تومی بینم بشارت باد مر ترا معنی فلک چهارم و بدین فرشته آفتاب را میخواندم و بر احوال پادشاهان و بزرگان دلیلیست و تبسم او تأثیر اوست بخیر در طالع و بشارت او فیض اوست بخیر بر هر کس و آنکه گفت چون بر آسمان پنجم رسیدم در رفتم اطلاع افتاد بر دوزخ و ولایتی دیدم سیاه با هیئت ظلمت مالک را دیدم بر طرف آن نشسته و بعد از مردمان بدکار مشغول است یعنی فلک پنجم و از مالک مریخ را خواهد و او بر اصول بدکاران و خونخواران دلیلیست و بدوزخ تأثیر و صفت احوال کسانی را خواهد که بدو مختص اند و آنکه گفت چون با آسمان ششم رسیدم فرشته ای را دیدم بر کرسی از نور نشسته و به تسبیح و تقدس مشغول و پرها و گیسوها داشت مرصع به در و یا قوت بر این سلام کردم جواب باز داد تحسین گفت و بشارتها داد بخیر و سعادت و مرا گفت پیوسته بر تو صلوة میدهم یعنی فلک ششم و بدین فرشته مشتری را میخواند و او بر اهل صلاح و ورع و علم دلیل است و بدان پرها و گیسوها نور و اثر او خواهد و بصلوة تأثیر او خواهد بخیر که او سعدا کبر است و همه نیکوئیها از وی برخیزد.

فصل هیجدهم - شهید خیوه

روزی که احمد با هزاران شور و عشق از شهر خود بیرون رفت جوانی بیست و پنج ساله بود هنوز دستبرد روزگار پشت وی را خم نداده بود، هنوز چینهای ژرف در پیشانی مردانه اش جای نگرفته بود، هنوز چشمان درخشان فروزانیش چیزی از آتش جوانیش را ازدست نداده بود. اینک یازده سال از آن روزگار میگذشت.

آن جوان بیست و پنج ساله که آن روز با نشاط و سرور از شهر خود بیرون رفته بود اینک با وقار و سیمای اندیشمند محزون بزرگراه خود نزدیک میشد.

پانزده سال احمد سراسر جهان را پیموده از خراسان و عراق تا جزیره و شام گرفته تا کنار رود نیل را زیر پا گذاشته بود در شهرهای مختلف از استادان بزرگ روزگار خویش بهره برده بود.

در نیشابور از ابوالمعالی فراوی در همدان از حافظ ابوالعلاء و در اسکندریه از ابوطاهر سلفی و شیخ روضه بهان فرزاد که از ایرانیان مهاجر بآن سرزمین بوده بهره مند شده بود از هر یک از ایشان یادگارهای فراوان در سرداشت.

از پرتو راهنمایی این استادان بزرگ در همه دانشهای آن روزگار دست داشت کمتر مردی چهل ساله در سراسر جهان اسلام پیدا میشد که در دانش و بینش با نجم الدین ابوالجناب احمد بن عمر بن نجم خیوقی یارای برابری کند.

سالها پیش از آنکه بشهر خود خیوه در سرزمین خوارزم آن روزگار برگردد شهرت وی و پیشرفتهائی که در جهان دانش کرده بود در شهر زادگاه او پیچیده بود

مردم از هر سن و هر جنس که بودند در انتظار بازگشت او و در آرزوی دیدارش بودند.

شهرخیوه از شهرهای بزرگ خوارزم و از کهنترین یادگارهای نژاد ایرانی در این سرزمین حاصلخیز آبادان آن روزگار بوده هنوز مجرای جیحون را تغییر نداده بودند و خوارزم از آبادترین نواحی آسیا بشمار میرفت.

مردم خیوه برخلاف مردم خوارزم که همه حنفی خشک و متعصب بودند شافعی بودند و مردم آزادمنش روشندل بشمار میرفتند.

تازیان شهرخیوه را خیوق میگفتند عمر بن نجم خیوقی پدر احمد از دانشمندان روشن آن شهر بود.

خاندانهای قدیم خیوه رنجهایی را که چند قرن از استیلای تازیان و ترکمانان برده بودند پشت به پشت در زدن بازماندگان خود جای داده بودند.

این گروه از مردمی که دلبستگی خاص بدیدار مرد کهنسال خود داشته اند یگانه چاره برابری در مقابل این ناگواریهارا توسل به عرفان و تصوف میدانستند که نه تنها ایشان را دل میداد و نیرو میداد و دلیر میکرد که در برابر بیگانگان بایستند و پایداری کنند بلکه بهترین دلداری و بالاترین آرامش و سکون را فراهم میکرد و به عالیتترین اندیشه های بشری راهنمایی میکرد.

سالها بود که آزاد مردان ایران باین مسلک آشنائی و باین طریقه ایرانی میگریویدند خاندان احمد نیز از دیرباز بهمین اندیشه پرورده شده بودند بهمین جهت بود که چون او به بیست و پنج سالگی رسید همینکه دانشهای آن زمان را فرا گرفت و از همه علوم که در آن روزگار متداول بود فارغ شد پدرش او را باین سفر دراز روانه کرد.

معمول بود که این گونه جوانان از خاندانهای قدیم ایران بگوشه و کنار جهان آن روز برای بهره جوئی از تجارب علمی و عملی مشایخ بزرگ تصوف رهسپار می شدند احمد نیز بدین سفر دشوار برای همین مقصود راهی شده بود استعداد های خداداد این

جوان بر شور سبب شده بود که بهر جا رفته بود توجه فرزندان را بخود جلب کرده بود. چندی که در قاهره از محضر استاد بزرگ خویش روز بهان فرزانه بهره بردن این استاد را نیز بود روز بهان از همان آزاد مردان بزرگوار ایران بود که در جوانی در پی دانش بمصر رفته و در آنجا مانده بود با آنکه سالها بود از دیار پدران خود دور مانده بود دلش یاری نمیکرد دختری را که داشت به بیگانه بدهد و در پی جوانی از نجیب زادگان و آزاد مردان ایران میگشت که دختر ناز پرورده خود را ب عقد او در آورده و مینماید چندی احمد از راه نمائی های استاد بزرگ خویش برخوردار شد. روز بهان دید این جوان بزرگ زاده خیره از هر حیث شایسته همسری دختر اوست این بود که دختر را با احمد داد چندی سال دیگر در مصر از محضر فروغ بخش استاد خویش برخوردار شد اما این همه ناز و نعمت نمیتوانست احمد را از سرزمین گرامی که هر روز و شب در همه مراحل سفر دلش در راه آن طپیده است دور کند شب و روزی نبود که جوان مرد خوارزمی بیاد خیره و خاندان خود و آسیب هایی که از دیر باز بر زمین او رسیده است نیفتد و اشك رشك و حسرت در دیدگانش گرد نیاید. اما میخواست تا بپایه حال نرسیده است بشهر خود باز نگردد و در پی استادان دیگر میگشت بهمین جهت از مصر بیرون آمد و نخست بخوزستان رفت و چندی در آنجا جزو اصحاب اسمعیل قصری بود و از او نیز ارشاد گردید و در آنجا شنید که امام ابو نصر حقه در تبریز بساطی از دانش و بینش گسترده و گروه گروه پژوهندگان علم و عرفان نزد او میروند و وی نیز از آنجا راه آذربایجان در پیش گرفت و چون به تبریز رسید در حوزه درس او حکمت الهی را فرا گرفت و چندی در خانقاه اهد در محله سرمیدان تبریز در میان اصحاب ابو نصر زیست و نخستین کتابی را که تالیف کرد در همان زمان پایان رسانید.

در تبریز مرد شوریده و وارسته دست از جان شسته ای بود که با و بابا فرج تبریزی میگفتند احمد بدیدار وی رفت و شیفته و فریفته این مرد بزرگ شد و چنان دل بدو داد که دست از حکمت و فلسفه کشید و در خانقاه او ریاضت آغاز کرد.

بابا فرج مریدان خویش را از بحث در حکمت منع میکرد و معتقد بود که حقیقت

تنها بوسیله اشراق ربانی کشف میشود.

پیر دیگری در آن شهر بود که با و عمار یاسر بدلیسی میگفتند و او نیز از راهنمایان بزرگ آن روزگار بود. احمد چندی هم در مصاحبت او روزگار گذراند و عمار یاسر ویرا بطریقه همان اسمعیل قصری پیشوای مشایخ خوزستان که طریقه خاصی در تصوف بود راهنمایی کرد.

این پیران بزرگوار عادت داشتند جوانان را بخود مینواخته و آنها را راه راست ارشاد میکردند و چون آن جوان از دریای دانش و معرفت آنها سیراب میشد خرقة ای باو میدادند و او تازنده بود بآن خرقة فخر میکرد و آنها را از مواهب روزگار میدانست.

احمد نخست خرقة ای از بابا فرج و سپس خرقة ای از عمار یاسر گرفت و چون به حد کمال رسید و در زمره مردان کامل جهان درآمد بمصر نزد پدر زن خود بازگشت. روز بهان سرانجام این مرد را که میبایست از مردان بزرگ تاریخ ایران و از بزرگترین پیشوایان اخلاق و عرفان و سلوک بشود و ادار کرد بشهر خود باز گردد و مردم سرزمین خویش را از وجود خود بهره بخشند.

احمد بدینگونه راه دراز خراسان و ماوراءالنهر را پیش گرفت و بازن و دو فرزند خود به خوارزم بازگشت در آن زمان گرکانج بزرگترین شهر خوارزم و پایتخت آن سرزمین حاصلخیز و شاداب بود این شهر بزرگ در کرانه غربی رود جیحون ساخته شده بود و از شهرهای بزرگ بر سر راه تجارتی چین بایران و کشور های دیگر بود.

اندک زمانی پس از آنکه احمد در شهر گرکانج سکونت گرفت و بارشاد مردم پرداخت زهد و پارسائی و تقوی و برگواری وی در سراسر خوارزم پیچید و مردم آن سرزمین گروه گروه بخدمت وی میرفتند و از فواید بزرگ وجود وی برخوردار میشدند.

نجم‌الدین احمد چنان در میان مردم خوارزم مقام بلند یافت که نام او بر سر همه زبانها بود و حتی پادشاهان آن سرزمین با خضوع و فروتنی تمام نزد وی می‌رفتند. نجم‌الدین ابو الجناح احمد خیو قی از شگفتی‌های دستگاه آفرینش و از نوادر روزگار بود و چنان قدرت بیان و منطق داشت که در مباحثه همگی را مجذوب و مغلوب می‌کرد و او را به همین جهت (طامة الکبری) یعنی بلای بزرگ لقب داده بودند و کم‌کم این لقب را با نام وی ترکیب کردند و باو نجم‌الدین کبری گفتند.

عده بسیاری از بزرگترین مشایخ تصوف خراسان و خوارزم از اصحاب و شاگردان وی بوده‌اند و مردم معتقد بودند که تبرک و میمنت خاص در نفس او است و نفس او بهر کسی بخورد او را پیشوا و ولی می‌کند به همین جهت او را شیخ ولی تراش می‌گفتند.

یکی از عزیزان و بهترین شاگردان و اصحاب وی مجدالدین بغدادی از مردم شهر بغداد خوارزم بود که سمت پزشکی قطب‌الدین یا علاءالدین محمد ابن تکش خوارزمشاه را داشت.

این خاندان از ترکانی بودند که حوادث روزگار ایشان را پادشاهی قسمتی از مشرق و شمال شرقی ایران رسانده بود و ناچار ایرانیان پاک‌نژاد نمی‌توانستند استیلاى ایشان را بپذیرند و تحمل کنند و نجم‌الدین کبری هم در این احساسات بیش از دیگران پای‌بست بود.

در نتیجه توطئه‌ها و فتنه‌هایی که در دربار خوارزمشاه روی داد مجدالدین را کشتند این خبر که به نجم‌الدین رسید سخت اندوهگین شد و از شدت تأثر نفرین کرد و از خدا خواست آتشی از سوی مشرق برانگیزد که تا مغرب را بسوزاند و این بیدادگران بیگانه را نابود کند. نوشته‌اند چون میدانست این نفرین وی اجابت خواهد یافت مریدان خود را گفت از خوارزم بیرون روند تا در این فتنه و بلا گرفتار نشوند و پیش‌بینی کرد که مرگ او نیز در همین حوادث فراخواهد رسید.

هنوز چیزی از این واقعه نگذشته بود که لشکریان خونخوار آدمی کش نامردم مغول بر اهنمائی چنگیز پسر سو کا بهادر از مرزهای ایران گذشتند و کشوری را که در آن زمان از آبادترین نواحی جهان بود بخاک و خون کشیدند.

تاریخ جهان با اینهمه فرسودگی دیگر چنان مصیبتی بیاد ندارد. تاریخ نویسی این واقعه^۱ چنین بیان کرده است آمدند کردند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند.

از روزی که مغولان خونخوار و اورد سرزمین ایران شدند بیش از یک سال میگذشت هر روز بمردم گرگانج خبرنگوارتری میرسید شهرهای بزرگ که در سر راه مغولان بود يك يك ویران می شد گروه گروه مردم بخت برگشته بی خانمان در بیابانهای آسیای مرکزی سرگردان و بی سامان از خستگی و گرسنگی جان میدادند و نمیتوانستند خود را بجائی برسانند.

تنها مردمی که وسایل داشتند پس از ماهها سرگردانی با آسیای صغیر یا عربستان و یاهندوستان پناه میبردند.

مردم گرگانج امیدی جز نجم الدین کبری پیشوای بزرگ روحانی خود نداشتند.

هر روز و هر شب دسته دسته مردم با و رجوع می کردند و از او می خواستند در حقشان دعای خیر کند و نجاتشان را از خدای بخواد پیر مرد هشتاد و هفت ساله مردم را دلداری می داد و بوظائف مهم خود آگاه می کرد می گفت تا جان دارند باید از خاک خود دفاع کنند سرانجام لشکریان مغول بشهر گرگانج نزدیک شدند چنگیز با همه نادانی شنیده بود که نجم الدین کبری مرد آزاده و پارسا و ارسته پیر مردی ۸۷ ساله در شهر گرگانج پیشوای روحانی مردم شهر پایگاه بلندی دارنمی خواست باین مرد بزرگ که نسل آسیایی برسد چند بار نزد او فرستاد و درخواست کرد از شهر بیرون برود تا آسیایی با و نرسد وی نمی پذیرفت همیشه جواب میداد مادر هنگام آسایش و فراغت

با این مردم بسربرده ایم چگونگی رواست که هنگام فرود آمدن رنج و عناء و پیش آمدن محنت و بلا از ایشان دوری کنیم.

سرانجام لشکریان مغول با طراف شهر رسیدند نجم الدین اصحاب نزدیک خود را خواست و بایشان دستور داد که از آن سرزمین بروند ایشان گفتند چه شود اگر شیخ دعا کند تا این بلا از سر اسلام دفع شود گفت این قضای مبرمست و بدعا چاره نتوان کرد گفتند پس مناسب آنست که شیخ در این سفر با ما همراهی کند فرمود مرا اذن بیرون آمدن نیست و هم اینجا شهید می شوم.

پیدا است که این پیر مرد بزرگوار از مردی و مردانگی دور می دید که جان خود را از بلاها برهاند و مردم شهری را که جز او پناهگاه و یار و غمخواری ندارند بدست مردم خونخوار آدمی کش بسپارد.

سرانجام اصحابی که نافرمانی او را کفر میدانستند از شهر رفتند و وی تنها در خانه خود منتظر آن فتنه و بلا نشست.

هنگامی که مغولان بدیوارها و باروهای شهر رسیدند چند تن را که در خدمتش مانده بودند خواست خرقه ای را که در برداشت کند و کمر خود را محکم بست بغل را پر از سنگ کرد و نیزه ای بدست گرفت و روی بجنک آورد از شهر بیرون رفت چون بالشکریان مغول که ششصد تن بود رو برو شد بنای سنگ انداختن گذاشت تا سنگهایی که در بغل داشت تمام شد.

مغولان چون ویرا تهی دست دیدند بر او تیر باران کردند و تیری بسینه اش خورد و چون آنرا بیرون کشیدند فوت شده بود.

نجم الدین ابوالجناح احمد بن عمر بن نجم خیوکی پیشوای بزرگ راد مردان ایران در ۸۷ سالگی در جنک با مغولان آدمی خوار و دشمنان ایران عزیز در روز دهم جمادی الاولی سال ۶۱۸ قمری یعنی ۷۵۴ سال پیش بدینگونه شهید شد خاک ایران از خون این شهید بزرگ بدین گونه گلگون شد. پیری بزرگ بدینگونه سرمشق

دلاوری داد مردان بزرگ ایران همه بدینگونه بوده اند ایران ما از این دلاوران بسیار
بخود دیده است.

گویند در دم مرگ کا کل مغولی را در چنگ گرفته بود و چون جان سپرد هر چه کردند
نتوانستند انگشتانش را باز کنند و کا کل آن مرد آدمخوار را بیرون بیاورند و چاره جز
آن ندیدند که کا کل ویرا ببرند.



بخش هفتم

فصل نوزدهم - تشکیل شوری در سقیفه بنی ساعده

چون پیامبر اسلام در شهر مدینه بدرود حیات گفت علی با اتفاق عده ای از بنی هاشم به کفن و دفن پرداختند.

در همین هنگام جماعتی از انصار با سعد بن عبادہ که از قبایل خزرجیان بشرافت ممتاز بود همدستان گشته سعد بن عبادہ را که مریض و ناتوان حال بود بدستور وی به سقیفه بنی ساعده بردند و آنجا در بستر استراحت آرمید.

سعد که حال گفتار نداشت بوسیله قیس پسرش بانصار گفت محمد در مکه کاری از پیش نبرد حتی بستگانش نیز با وی ازدور مخالفت برخاستند و هنگامی که با مهاجرین به مدینه روی آورد این انصار بودند که مهاجرین را در منزلهای خود جای دادند و بدادن مال و منال او را یاری کردند و در جنگها سر بر کف نهاده او را بر مخالفین پیروز ساختند اکنون که محمد دار فانی را وداع گفته خلافت و جانشینی حق ماست و مهاجرین را مقام و منزلت از ما فزونتر نیست.

ابوالهیثم گفت بیم آن می رود که جهودان و ترسایان و منافقان سر بطغیان بر آورند و مسیلمه کذاب در فساد و عناد پیروز گردد این اوضاع را امروز پیش بین باشید و نفاق

رایکسونهید صلاح کار در این است که به یک تن از اعظم قریش مسئولیت دهید و دنبال این کار رود تا این دین نوزاد بپاید علی یا ابوبکر و یاعثمان و یایکتن از انصار این رمه را رعایت کند.

انصار همگی گفتند که بزرگو قائدا انصار سعد بن عباد است که ما او را بریاست برگزیده ایم.

بشیر بن سعد الاعور انصاری سید قبیله اوس گفت ای جماعت اوس و خزرج بدانید که قریش بشما مستظهرند و شما بقریش پشت گرم باید شما و قریش بایکدیگر شور کنید آنچه صلاح است اقدام نمائید.

مغیره بن شعبه چون از طرفداران ابوبکر بود از محل بیرون رفت و خبر این اجتماع را به وی داد.

ابوبکر و عمر با عده ای از مهاجرین با عجله خود را به سقیفه بنی ساعده رسانیدند.

بحث و گفتگو زیاد شد ابوبکر اظهار داشت که کار بدون مهاجرین که در اسلام سبقت دارند استقرار نخواهد یافت مکه که شهر مهم عربستان است آنان مالک و نافع آنند. اکنون مهاجرین و انصار هر دو سابقه خدمت در اسلام دارند بهتر آنست که خلافت از یکی و معاونت خلافت دیگری تعیین شود.

عمر با این نظر و پیشنهاد مخالفت کرد و گفت دو شمشیر در یک غلاف نگنجد.

ثابت ابن قیس بن شماس خطیب انصار رشته سخن در دست گرفت و شرحی از خدمات انصار را به پیامبر و مهاجرین بیان داشت و از جنگهایی که انصار در راه موفقیت محمد رسول خدا نموده اند به تفصیل صحبت کرد و گفت ما ایم که در قرآن کریم کراراً از ما یاد شده است امامت و جانشینی رسول خدا از ما است.

عمر خواست جوابگوئی کند ابوبکر مانع گردید و خود گفت که هیچکس

منکر صفات انصار نیست امام‌هاجرین نیز کسانی هستند که خداوند باتکریم و تجلیل از آنان در کتاب خود یاد کرده است و بعلاوه بدانید که عرب زیر بار شما انصار نخواهد رفت و قریش در میان عرب بشرافت نسب و حسب ممتاز است و من این سمت را برای خود نمیخواهم اکنون از این دو مرد بزرگ عمر بن الخطاب یا ابو عبیده بن الجراح یکی را برگزینید و با وی بیعت کنید و باین مشاجره خاتمه دهید.

ثابت ابن قیس از مهاجرین پرسید آیا شماها با نظر ابو بکر موافقید همگی گفتند بلی ثابت گفت روا نباشد کسی را که بر نیابت پیامبر در موقع کسالت و شدت مرض نماز گذارد و اینکار با نظر پیامبر بود اینک او را ندیده گرفته و با نظر پیامبر معناً مخالفت ورزید مهاجرین حرف او را تائید کردند.

حباب بن المنذر انصاری چون دید که کار از انصار بیرون می‌رود گفت امارت باما وزارت باشما.

بر پیشنهاد او خرده گرفتند که دو امیر در کشوری نسازد. عمر گفت دو شمشیر هم در غلافی نگنجد و سوگند خورد که هرگز عرب بامارت شما گردن ننهد هر کس در جانشینی محمد باما از در منازعت بر آید صحبت بباطل کرده است که عاصی گردد و خود را بهلاکت اندازد.

حباب برخاست و گفت اگر رضا ندهید که از ایشان وزیری و از ما امیری در کار باشد مهاجرین را از شهر خود بیرون خواهیم کرد و علاوه کرد که من ستون رأی و عمود عقل و دل دلیران و جگر شیران دارم سوگند با خدای که هیچکس سخن مرا با من نگرداند الا آنکه بینی او را با شمشیر درهم شکنم.

عمر گفت ای حباب خدا ترا بکشد حباب گفت ترا بکشد عمر چون دید که کار او بجنک و جدال می‌کشد و امر خلافت مختل می‌ماند با آنهمه درشتی خوی که داشت گفت در زمان حیات پیامبر هر وقت با این مرد در گفتگو بودم رسول خدا مرا بسکوت تکلیف کرد اکنون نیز به پیروی دستور پیامبر در سکوت خواهم بود.

بشیر بن سعد بسخن آمد و گفت خلافت حق قریش است نه دیگران.
 انصار از این سخن بهم در آمدند و آوازه های خشن و درشت در دادند و نزدیک
 بود که کار از مناظره بمقاتله منجر گردد که ابوبکر برخاست و گفت انصار جسامع
 خصایلند و کسی منکر آن نیست ولی عرب جز بقریش گردن ننهد و در همین حال دست
 عمر الخطاب و ابوعبیده الجراح را بگرفت. سعد بن عدی دید که اکنون فتنه ای
 بر پا می شود باز که در داد که ای مهاجرین سوگند با خدا که هیچ چیز نزد شما عزیزتر
 از شما نیست.

ابوبکر گفت من اینکار از بهر خود نمی خواهم باین دو مرد بزرگ بهر یک که
 مایلید بیعت کنید.

عمر و ابوعبیده برخاستند و متفقاً گفتند که هیچکس از مهاجرین
 را بر تو فضیلت نیست که یار غار پیغمبر بودی و از رسول خدا خلافت داری که بجای
 وی نماز گذاشتی.

عمر فکر کرد که اگر علی از کار دفن پیغمبر فراغت یابد کار
 بکلی خراب خواهد شد در بیعت با ابوبکر تعجیل کرد و ابوعبیده
 نیز چنین نمود بشیر بن سعد نیز که یکی از انصار بود بیعت کرد پس از آن
 مردم اوس با ابوبکر بیعت نمودند و کار خلافت باین ترتیب بجانشینی ابوبکر
 مسلم گشت.

اما عمر پس از این موافقت گفت خدا سعد بن عباد را بکشد که
 این فتنه را او بر پا کرد قیس پسر سعد چون این بشنید برجست و ریش عمر
 بگرفت و بوی گفت اگر بسعد از ناحیه لُوصد مه ای وارد آید دندانهایت را در دهان
 خود می شکنم.

خود سعد بن عباد نیز با وجود ناتوانی و کسالت سر برداشت و بعمر گفت
 اگر مریض نبودم می دیدی که چون شیر شرزه تو و ابوبکر را از مدینه میراندم و ذلیل
 و خوار می کردم.

این بگفت و بانصار دستور داد که از سقیفه بنی ساعده بیرونش برند.
ابو بکر و عمر از علی نگران بوده و نزد عباس عم پیغمبر رفتند تا او را در خلافت
سهم کنند و با خود یار نمایند از این ملاقات ترکی نیستند سعد بن عبادہ نیز کہ در کار خود
توفیق نیافت گفت باید رفت و با علی بیعت کرد.



فصل بیستم - خلافت ابوبکر

ابوبکر پسر ابوقحافه نامش عبدالکعبه که پیامبر او را عتیق می خواند در دوران خلافتش ابتدا سعی نمود که مخالفین منجمله حضرت علی را به بیعت دعوت کند.

عمر چون شنید که عده ای از انصار در خانه علی جمعند با چندتن از یاران خود بدون اجازه فاطمه زهرا داخل خانه شد و علی و یاران او را به جبر روانه مسجد نمود تا با ابوبکر بیعت کنند.

عمر مرد پیش بینی بود و سیاس و بابوبکر فهمانده بود که تا علی با او بیعت نکند کار خلافتش محکم نخواهد بود.

اینکار باز و روفشار عملی گردید و علی با ابوبکر بیعت کرد اما عمر ساکت نشست و گفت برای اینکه وی قادر نباشد که سفره ای برای طرفداران خود پهن کند بهتر آنست که فدک تنها مالکی که در اختیار آنان است و درآمدی دارد از اید آنان خارج و به بیت المال علاوه گردد.

دلیل اینکار نیز بیان پیامبر در لحظات آخر عمر بود که می گفت من از این دنیا چیزی ندارم.

ابوبکر هم بدستور و راهنمایی عمر فدیك را ضبط كرد و فاطمه زهرا هرچه تغلا كرد و اصرار ورزید فایده نبخشید حتی روزی در مسجد پیامبر خطابه‌ای دایر بمظلومیت خود و حقانیت علی در خلافت و غضب حق آنان بسوسيله ابوبكر و عمر خواند و از رفتار زشت عمر شکایت نمود.

فاطمه زهرا در زمان خلافت ابوبکر جهان را بدرود گفت.

از وقایع مهم دیگر خلافت ابوبکر فرستادن اسامه است با لشگری بطرف شام و مأموریت یافتن خالد باینکه بامرتدین مبارزه نماید.

و نیز از اتفاقات این زمان سجاح دختر حارث موصلی است که دعوی نبوت نمود و با عده‌ای از پیروان بسوی یمامه نزد مسیلمه کذاب رفت و ابوبکر خالد بن ولید را مأمور دفع مسیلمه نمود و این کار با تلفات زیادی از مسلمین و کشتار زیادی از طرفداران مسیلمه کذاب خاتمه یافت. و خود مسیلمه نیز کشته شد

و نیز از وقایع جنگ با اهل بحرین است که مرتد شده بودند و نیز مبارزات با مرتدین عمان و زدوخوردها بامرتدین در حضر موت می باشد.

ابوبکر تصمیم گرفت که بلاد عجم را فتح کند مثنی بن حارثه را بجنگ عجمان تشویق کرد بلال را هم بجانب شام فرستاد و نیز ابوبکر تصمیم گرفت ممالك شام را مسخر سازد و بالشگریان روم بجنگد اینکار در سال سیزدهم هجرت شروع گردید.

چون کار مبارزات وسعت یافت ابوبکر از مردم یمن کمک و لشگر خواست ابو عبیده را پشت سر خالد بدمشق فرستاد.

مسلمانان با قوای روم زدوخوردها کردند و پیروز شدند و شام بدست خالد بن
ولید و ابو عبیده مفتوح گردید.
ابوبکر رنجورو بستری گردید و در سال سیزدهم هجرت بدرود حیات گفت.



فصل بیست و یکم - وقایع زمان خلافت عمر

در زمان خلافت عمر جنگ عرب با عجم در سال سیزدهم هجری بوسیله مثنی بن حارثه شروع گردید و در جنگ پل ابو عبیده با چند پسرش در همان سال مقتول گردیدند.

عمر خالد بن ولید را معزول و ابو عبیده بن الجراح را به سپهسالاری انتخاب کرد و بالشگریان روم وارد جنگ شد.

شهر بصره بحکم عمر بن الخطاب در سال چهاردهم هجری بنا گردید ابو عبیده در بلاد روم در سال چهاردهم هجری فتوحاتی نمود.

لشگریان اسلام با مردم بعلبك در سال پانزدهم هجری جنگیدند. لشگریان اسلام با سپاهیان روم در حمص در سال پانزدهم هجری مبارزه نمودند.

هر قل در این سال تمامت لشگریان خود را برای مبارزه با مسلمانان آماده کرد و بجنگ اعراب گسیل داشت.

سپاهیان اسلام در یرموك با ماهان ارمنی جنگیدند عمر در سال بیست و هفتم هجرت عزم سفر مکه نمود زنهای پیامبر را نیز با هزینه بیت المال همراه عبد الرحمن عوف و عثمان بن عفان به حج برد چون عمر مناسك حج بجای آورد بسوی مدینه مراجعت نمود.

مغیره بن شعبه حاکم کوفه هم بمدینه آمد تا عمر را دیدار کند.

مغیره غلامی داشت که کنیه اش ابولؤلؤ بود و نامش فیروز که جزء اسرای جنگ نهاوند بود او را به سدینه آورده بودند و بغلامی نزد مغیره می زیست.

مغیره مالک وارباب او بروی ضریبه ای تحمیل کرده بود که همه ماهه صد درم به وی بدهد و این مقدار بر ابولؤلؤ سخت گران بود یکروز از روزهاییکه مغیره از کوفه بدیدار عمر آمده بود نزد عمر رفت و گفت که مغیره بر من ظلم میکند طاقت پرداخت مقرری را ندارم زیرا که در آمدم از مزدوری اینقدرها نیست که بتوانم صد درم در ماه به وی بپردازم مغیره را بخواه و دستورده که از مقرری بکاهد.

عمر مغیره را خواست و درباره ابولؤلؤ سفارش کرد ولی دفعه بعد که ابولؤلؤ نزد عمر حاضر شد گفت فرمان امیر فایده نبخشید.

عمر گفت توجه صنعت داری ابولؤلؤ جواب داد: درود گرم - نقاشم - کنده کارم و ساختمان آسیای بادی خوب میدانم.

عمر گفت با این همه حرفه و صنعت که تراست این مقدار مقرری زیاد نیست.

ابولؤلؤ از این قضاوت نابجا برافروخت و گفت هنرمندم ولی در این سرزمین بایر کاری فراخور هنرم نیست و در آمدی ندارم و خواست که در حال تعرض بیرون شود عمر او را باز خواند و گفت از برای ما آسیای بادی بساز که بدان حاجت داریم و ترا هم دستمزد کافی خواهیم داد تا قدرت پرداخت مقرری ممکن گردد. ^{گرس} ابولؤلؤ گفت چنین کنم و از برای تو آسیایی بسازم که آوازه آن تا گوش جهان را فرو گیرد.

این بگفت و برفت عمر با همگان گفت که این غلام مرا تهدید بقتل کرد و سینه او را از کینه خویش آکنده یافتم .

بالجمله روز دیگر چون عمر بمسجد شد و نماز گذاشت و بر منبر صعود داد گفت

ای مردمان دوش در خواب چنان دیدم که خروسی بنزدیک من آمد و مرا دو کُرت و اگر نه سه کُرت منقار بزدا از این خواب چنان فهم کردم که اجل من نزدیک است. گفتند ای امیر خوابی نیک دیده ای و آن بخیر بود.

پس از منبر فرود آمد و دست عبدالله بن عباس را بگرفت و از مسجد بیرون شد و لختی با هم برفتند پس عمر نفسی سرد بر آورد و آه کرد ابن عباس گفت این دلتنگی و اندیشناکی را سبب چیست؟

گفت همانا اجل من نزدیک شده و مرگ من فرا میرسد. نمی دانم این امر که در آنم با که تفویض کنم.

ابن عباس گفت چه گوئی در حق علی که او را با رسول خدای در قربت و قرابت و موافقت در هجرت نظیر نیست و فضیلت و شجاعت و سبقش در اسلام نیز مکشوف است.

گفت چنین است که تو گوئی و او مردم را براه راست برد لیکن در طبع او مزاحی است و در طلب این امر سخت حریص بود و خواهان این امر را روا نیست.

ابن عباس گفت چه گوئی در حق عثمان گفت شرف و فضل او فراوان است لکن اگر او والی و امیر شود بنی امیه و آل ابی معیط را بر گردن مردم سوار کند و در پایان کار بدست شما هلاک شود.

گفت در حق طلحه بن عبیداله چه فرمائی گفت ای ابن عباس مبادا که اینکار بر او قرار گیرد که مردی خودستای و متکبر و متمیز است.

گفت در حق زبیر بن العوام چه گوئی گفت مردی شجاع و سواری دلیر است لیکن مردی بخیل بود. از بامداد تا شامگاه در بقیع ایستاده شود و از بهر یکصاع جو سخن کند.

گفت با سعد وقاص چه اندیشی گفت سعد مسردی لشکر کش است لیکن اینکار را نشاید.

ابن عباس گفت عبدالرحمن بن عوف چون است گفت مردی نیک است لکن مردی ضعیف که اینکار را کسی باید که بادل قوی عنیف نباشد و با هستگی ضعیف بود بی آرایش اسراف جو انمرد باشد و بی شایبه بخل نگاهدارنده مال بود.

آنگاه گفت ای ابن عباس اگر معاذ ابن جبل زنده بودی اینکار را بشایستی چه من از پیغمبر شنیدم که در قیامت میان معاذ و خداوند جز انبیاء واسطه نباشد و اگر سالم مولای حذیفه زنده بود اینکار بدو حواله کردم چه از پیغمبر شنیدم که فرمود سالم خدایرا دوست دارد و جز از خدای از کس نترسد و اگر ابو عبیده جراح زنده بود این امر را بدو گذاشتم چه پیغمبر فرمود هر امت را امینی است و امین این امت ابو عبیده است.

بالجمله چون روزی چند بگذشت ابولؤلؤ قتل عمر را تصمیم گرفت و او را خنجر جری بود چون خنجر حبشیان آنرا دوسر بود و دسته از میان داشت تا بتوان از هر دو سوی بزد آنرا بگیرد و چیزی بر سر پیچید تا کمتر شناخته شود بمسجد آمد و در صف اول از برای نماز بامداد بایستاد تا عمر برسد و از پیش روی صف شد و تکبیر بگفت و مسلمانان تکبیر بگفتند این وقت ابولؤلؤ از صف جدا شد و بر عمر در آمد او را از چپ و راست شش ضربت بزد بر بازو و شکم و در آن زخمها زخمی گران بزیرناف آمد و از پای در افتاد بانگ در داد که عبدالرحمن که جاست گفتند حاضر است گفت از پیش روی صف شو و نماز بگزار.

عبدالرحمن پیش شد و در رکعت اول فاتحه و قل یا ایها الکافرون قرائت کرد و در رکعت ثانی قل هو الله احد بخواند.

چون سلام بداد مردمان از قفای ابولؤلؤ بتاختند و بانگ بگیر و بگیر در دادند

هر کس با اورا راه را نزدیک می کرد روی بر می تافت و او را خنجر میزد سیزده کس را با خنجر بزدشش تن از ایشان بمردند.

بعضی از مورخین که اهل سنت و جماعت اند گویند از آنانکه از قفای ابولؤلؤ می شتافتند مردی بدو رسید گلیمی بر سر او افکند و مردم نیز در رسیدن او را بگرفتند ابولؤلؤ چون دید گرفتار شد خویشتن را زخمی گران زد و بکشت.

اما جماعتی از مردم شیعی بر آنند که ابولؤلؤ بعد از قتل عمرو جراحات کردن چند کس که از قفای او می شتافتند از مدینه بیرون شد و از راه و بی راه طی طریق کرده خود را بقم رسانید و از آنجا بکاشان درآمد و مردی شیعه بود و در کاشان بود تا وفات یافت پس شیعیان او را از دروازه شهر بیرون برده در کنار راهی که بقریه فین رود بخاک سپردند و لقب او را شجاع الدین دادند و هم اکنون قبر او در کاشان معسروف است و بر فراز قبر او گنبدی عظیم و بزرگست دیگر آنکه مردم سنت و جماعت ابولؤلؤ را غلامی سیاه از اهالی حبشه می دانند که کیش نصاری داشت و روز بیست و هفتم ذیحجه عمر را زخم بزد و او در سلخ ذیحجه بمرد و روز اول محرّم بخاک سپردند.

مردم شیعی گویند ابولؤلؤ از مردم عجم بود و فیروز نام داشت و از شیعیان علی بود و اگر غلام مغیره بود از آنستکه هر کس از عجم اسیر می گرفتند حکم عبد بر او می رفت و در حبشه کسی فیروز نام نکند و کشته نشد چه مقبره او در کاشان است از زمان پیش تا کنون زیارتگاه جماعتی از شیعیان علی میباشد قتل عمر بن الخطاب در نهم ربیع الاول است.

عمر در موقع نزاع روان اجازت داد که مردم گردد او آیند و درباره جانشینی با ایشان مشورت همی کرد.

یکی گفت پسر عبدالله برای اینکار شایسته است گفت خدا ترا بکشد
 با این رأی که میزنی سوگند با خدا که اینکار نکنم چگونه خلافت امت را به مردی
 گذارم که طلاق زنش را نتواند گفت آنگاه رو بجماعت کرده گفت که رسول
 خدا چون از این جهان بیرون می شد شش کس از جماعت قریش را دوست میداشت
 اول علی بن ابی طالب دوم عثمان بن عفان و دیگر طلحه بن عبدالله و دیگر
 زبیر بن العوام و دیگر سعد بن وقاص و دیگر عبدالرحمن بن عوف من اینکار با
 ایشان حواله کنم تا بحکم مشورت یکتن برخویشتن اختیار کنند و کار بر او
 گذارند و فرمان کرد تا ایشان را آگهی بردند و حاضر ساختند و او همچنان بر
 پشت افتاده و با سكرات مسوت دست در گریبان بود بدینسان نگریست بعد از
 سخنانی که بین او و آن شش تن رفت ابوطلحه انصاری را بخواند و گفت پس از
 آنکه مرا بخاك سپردند پنجاه مرد از انصار گزیده کن تا با شمشیرهای کشیده
 حاضر باشند و این شش تن را در سرای عایشه بآورداده و سه روز مهلت
 بگذار تا مشورت کنند و یکتن را بخلافت بردارند اگر پنج تن در امری متفق شدند
 يك تن مخالف را برگیر و اگر چهارتن یکسو شدند دوتن را مقتول ساز و اگر سه تن
 یکطرف و سه تن طرف دیگر گرفتند آنطرف که عبدالرحمن در آنهاست برگزین و سه
 تن دیگر را بگیر.

این دستور بداد و به عایشه پیغام داد که اجازه دهد قبر او را کنار قبر ابوبکر
 گذارند.

عایشه گفت اگر چه در آنجا يك قبر بیش نیست و آنرا برای خود ذخیره کرده
 بودم معذلك به عمر و امیگذارم.

عمر خوشحال از موافقت عایشه از شدت درد جان سپرد و او را در همان قبری
 که عایشه اجازه داده بود دفن کردند. عمر مدت ده سال و شش ماه و هشت روز بسال
 قمری خلافت کرد.

عمر هشت زن بسرای آورد که زن آخرش دختر علی بن ابیطالب بود. عمر نه
پسر داشت و چهار دختر.
بعد از مرگ عمر طبق وصیت او شورائی در سرای فاطمه خواهر
اشعث بن قیس برپا شد ابوطلحه با پنجاه تن از انصار (شاکی السلاح) مسلح بر در
سرای جای داد.

بخش هشتم

فصل بیست و دوم - دستور حکومت علی بمالك اشتر

چون در ماه ذیحجه سال سی و پنجم هجرت عثمان بن عفان درگذشت بزرگان بسا علی بن ابوطالب بیعت کردند در این وقت محمد بن حذیفه حکومت مصر داشت.

امیر المومنین اورا مانند سایر حکام معزول کرد و قیس بن سعد انصاری را بجای وی منصوب نمود.

چون مصر بشام نزدیک بود و معاویه شام را در دست داشت راضی نبود که قیس کار مصر را مرتب نماید و بعلاوه معاویه به مصر نظر داشت و میخواست آنرا تحت تمالك خود در آورد اتفاقاً قیس معزول گردید و محمد بن ابوبکر بجای او برقرار شد.

علی اورا لایق این کار ندید و مالك اشتر را بدین سمت روانه نمود و دستور العملی نیز گفت که برای تو میفرستم تا طبق آن عمل نمائی.

معاویه چون خود را حریف مالك نمیدید حيله ای اندیشید باین ترتیب که در

سه منزلی مصر شهری بود بنام قلزم مباشر خراج آنشهر را معاویه پیش خود خواند و باو گفت اگر بدستوری که میدهم عمل کنی مادام که زنده ام مالیات قلزم را از تو نگیرم.

مالك چون به قلزم رسید مباشر مزبور بپذیرائی او پرداخت و در ضمن پذیرائی عسلی مسموم را بمالك خورانید و مالك اشتر دارفانی را وداع گفت در حالیکه هنوز دستور العمل به وی نرسیده بود.

چون تمام هم معاویه تملك مصر بسود بلافاصله پس از مردن مالك عمرو بن عاص را بحکومت آن سامان منصوب نمود و پیوسته میگفت عسلی را دویار دستیار بود یکی عمار یاسر که در جنگ صفین کشته شد و دیگری مالك اشتر که در قلزم دارفانی را وداع گفت.

اما خلاصه دستور العمل علی بمالك اشتر بشرح زیر است:

این فرمانی است از بنده خدا علی که امیر مؤمنان است و امر میکند بآن مالك بن حارث اشتر را وعهدی است که چون مالك را والی مصر مینماید او را متعهد بدان میفرماید تا بقانون و دستور عهد و فرمان خراج آن دیار بستاند با دشمن جهاد کند با صلاح حال مردم پردازد بلاد آن مملکت را آباد سازد و باو فرمان میدهد که تقوی را شعار کرده و از خدا بترسد طاعت و فرمانبرداری حق جل علاه را بر هر کار مقدم دارد آنچه در کتاب کریم یعنی قرآن مجید از فرائض و سنن فرموده پیروی نماید واحدی سعادت مند نشود مگر به پیروی آن او امر و بدبخت نگردد جز بانکار و متروک و داشتن آن .

دیگر بمالك امر می فرماید که خدای سبحانه تعالی را بدست و دل و زبان یاری دهد چه بار پروردگار عز اسمه ضامن شود که با او یاور یاری کننده خود باشد و ارجمند کند آن را که حق را ارجمند مینماید. نیز حکم میکند که بر هوای میل و شهوات خود غلبه نماید و در هنگام سرکشی های نفس اماره آنانرا بکشد و جلو او را بگیرد

چه نفس انسان را ببیدی امر می کند و از شر او آسوده نباشد مگر کسی که خدای رحمن باو ترحم فرماید .

پس بدان ای مالک که من ترا بشهرهائی فرستادم که پیش از تو از الوالیان خود عدل و ظلم دیده و نیک و بد بر آنها وارد آمده و مردم همانطور در کارهای تو نظر می کنند که تو در کار ولایت قبل از خود نظر می کنی و درباره تو همان می گویند که تو درباره ایشان می گوئی و در حرفها که خدا درباره مردم بدهن بندگان خود جاری می کند می توان پی بحال نیکوکاران بردو آنها را شناخت.

پس باید بهترین اندوخته های تو کردار شایسته باشد و در هر حال عنان نفس را بدست گیر و مالک آن باش و هر چیز را که برای تو حلال نباشد آن را از خود مضایقه کن و این بخیلی درباره نفس خواه او را خوش آید یا ناخوش نماید.

انصاف است و عدل آنرا و دار و حس مهر و محبت رعایا را در دل خود بیدار کن و طبعت را بملاطفت با خلاق و ادار نما و مبادا نسبت به بندگان خدا مانند جانور درنده باشی و خوردن ایشان را غنیمت شماری. و بدان که خلق دو صنف اند.

برادر دینی تو باشند یا اشخاصی که در خلقت همان حال تو را دارند یعنی مستعد لغزش اند. چیزها عارض مردم می شود و آنها را اعمد او یا سهو اخطا و خلاف و امیداردو شایسته شأن تست که از گناه گنهکار در گذری و بدی بدکار را اغماض کنی همانطور که تو هم می خواهی خدا تو را بیامرزد و از سر تقصیرهای تو در گذرد چنانکه تو بر آنها برتری داری آنکه تو را والی مصر کرد بر تو برتری دارد و خدا بالاتر از آن است که تو را این ولایت داده و خواسته است که تو کارمشتی از خلق را بسازی و مهمات ایشان را کفایت کنی و همین را اسباب آزمایش تو قرار داده در این صورت کاری بکن که با خالق خویش کرده باشی

ای مالک خود را به پرهیزکاران و راستگویان به بند و بیچسبان و آنی از ایشان دور مشو

ای مالک تا توانی با صاحبان فضل و دانش صحبت کن و گوش بگفتار حکیمان
ده.

ای مالک زنهار که از حال فقرا و مساکین غافل مانی و ندانی بر محتاج بی مال
چگونه میگذرد و تنگدستان که در وسایل و تدابیر تحصیل معاش محروم اند چه میکنند
قوت و لوازم گذران خود را از کجا بدست میآورند و پوشیده نیست که از این طبقه
بعضی به تنگدستی میگذرانند و سؤال دم نمیزنند برخی سائل اند و بینوائی آنها را
بدرخواست و اظهار فاقه و امیدارد در هر حال از جمله رعایت کن چنانکه خدا تو را
رعایت کرده از بیت المال برای ایشان قسمتی منظور دارد. ... تا آخر



فصل بیست و سوم - حروف جمل

حروف جمل بیست و هشت حرف است که در هشت کلمه بترتیب زیر

ادامی شود:

ابجد - هوز - حطی - کلمن - سعفص - قرشت - ثخذ - ضطخ

آحاد نه حرف است - ابجد - هوز - حط که بترتیب يك يك علاوه میشود

۱-۱ ۵-۵ ۸-ح

۲-ب ۶-و ۹-ط

۳-ج ۷-ز

۴-د

عشرات نیز نه حرف است ی - کلمن - سعفص که ده ده علاوه میشود

۱۰-ی ۶۰-س

۲۰-ك ۷۰-ع

۳۰-ل ۸۰-ف

۴۰-م ۹۰-ص

۵۰-ن

مآت که نیز نه حرف است - قرشت - ثخذ - ضبط که صد صد علاوه میشود

ق - ۱۰۰	ث - ۵۰۰	ض - ۸۰۰
ر - ۲۰۰	خ - ۶۰۰	ظ - ۹۰۰
ش - ۳۰۰	ذ - ۷۰۰	
ت - ۴۰۰		

الوف که فقط يك حرف است و آن (غ) میباشد که برابر است با هزار .

من باب مثال یک هزار و یک صد و پنجاه و پنج را چنین نویسند .

$$\left\{ \begin{array}{l} \text{غ} - ۱۰۰۰ \\ \text{ق} - ۱۰۰ \\ \text{ن} - ۵۰ \\ \text{ه} - ۵ \end{array} \right. \text{یا غقنه}$$

هزار و یک صد و پنجاه را چنین نویسند

$$\left\{ \begin{array}{l} \text{غ} - ۱۰۰۰ \\ \text{ق} - ۱۰۰ \\ \text{ن} - ۵۰ \end{array} \right. \text{یا غقن}$$

دو هزار بیغ - سه هزار جغ - ده هزار ریغ - و صد هزار قغ میشود.

۲۰ ۱ ۴۰ ۱ ۱۰ ۵ ۸۰	۲۰ ۱ ۶ ۵ ۳۳	۲۰ ۱ ۴۰ ۱ ۵۰ ۵۱۲	۳۰ ۱ ۴۰۰ ۱۰ ۵۰ ۵۸۷	۴ ۱۰۰ ۴ ۶ ۱۰ ۱۰۲۹	۱ ۶۰ ۶ ۶ ۶ ۲۷۶
۴۰ ۲۰ ۵۳ ۴۰۰ ۶۹۳	۶۰ ۲۰ ۴۱ ۴۰ ۵۳۱	۳۰۰ ۵۰ ۲۰۰ ۱۰ ۲۰۱ ۷۲۶	۶۰ ۱۸۰ ۴ ۱۵۹	۶۰ ۲۰۰ ۶ ۴۰۰ ۵۶۶	۶۰ ۱۰ ۵۰ ۳۰۰ ۱ ۳۶۰

فصل بیست و چهارم - بی بی شهر بانو

دختر یزدگرد پادشاه عجم از بزرگان زنان عالم است حق تعالی او را بمرتبتی عظیم اختصاص بخشیده که امامت را در نسل او قرار داده و نه امام معصوم که هر يك در عهد خویش قلب عالم امکان بوده اند و اینك واپسین ایشان حضرت مهدی موعود و خلیفه الهی فی الارضین و حجة علی الحق اجمعین است از نژاد آن بانوی کبری بظهور آورده و در حق فرزند بزرگوار آن مخدیه عالی مقدار علی بن الحسین - زین العابدین و سید الساجدین علیه السلام گفته اند.

وان علا تأبین کسری و هاشم لا فضل من نبطت علیه التهاثم

ارباب خبر و علماء تاریخ را اختلاف است در اینکه اسارت حضرت شهر بانو و سایر بنات کسری بدست اسلامیان آیا در زمان خلافت عمر بن الخطاب بود چه برخی زمان عثمان بن عفان را نوشته اند و جمعی عهده مایون حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را تعیین کرده اند.

گویند وقتی که زنان و دختران اهالی مدینه شنیدند که دخترهای پادشاه عجم را وارد مدینه می کنند همه بتماشا بر بامهای معابر رفتند و در راه تحصیل اذن شوهران بسیاری از نسوان مدینه صداها برآوردند و برخشدند و پرده کیان از شوق سیر سیرت و جمال و کمال ایشان از وراء حجاب ظاهر گردیدند.

آنها که گویند اسرای مذکور در عهد خلیفه ثانی بمدینه رسیدند
براین اند که عمر بن الخطاب گفت این دخترها را تقویم میباید کرد تا هر کسی راغب
آنهاست بها تسلیم کند تا تقسیم شود .
حضرت شهربانو از آن حکم متأثر گردید و از در طیش قصد بطش
نمود .

امیر المؤمنین علی علیه السلام به عمر فرمود که این بانواز حکم تو آزردہ
شده است و حکم الهی در حق اینگونه بردگان که از خاندان بزرگ باشند غیر این است
که صادر کرده ای مگر پیغمبر خدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود که گرامی هر قومی را
گرامی دارید اینان شاهزادگان فارس میباشند حق مقام ایشان را موافق قانون کلی
نبوی منظور میباید داشت .

خلیفه گفت پس تکلیف چیست یا ابا الحسن فرمود خود ایشان را مختار میباید
ساخت تا هر کرا برگزینند و از سهم او در غنیمت محسوب گردند .

و در بعضی از اخبار گفته شده است که در این مقام مابین حضرت شهربانو و
امیر المؤمنین محاوره گذشته است و لوحی که در بنای مشهور واقع در کوهسار
مابین جنوب و مشرق ری باسم مزارعی بی شهربانو بنظر رسیده بصورت آن مجلس
فی الجمله مشتمل است و در خبری معتبر دیده ام که در آن مجلس میان آن اسیران و خلیفه
مسلمین سلمان فارسی مترجمی می کرد و مطالب را از طرفین معلوم می داشت و مفهوم
می ساخت و هم در کتابی خوانده ام که امیر المؤمنین علیه السلام از دختر یزدگرد
پرسید پس درت چون وقت را نامساعد دید و اقبال را در زوال یافت چه
می گفت .

گفت می گفت چون بخت برگردد هلاک در تدبیر باشد اذا دبرت الدنيا کان الحتف
فی التدبیر .

باری حضرت شهربانو چنانکه در اخبار بسیار رسیده است بحال نفاس درگذشت و رضوان اله علیها و اینکه شیخ شمس الدین سبط شیخ عبدالرحمن الجوزی گفته است.

مؤلف مجموعه مشاهیر النساء درباره حضرت شهربانو می گوید وی دختر آخر اکاسره ایران یزدگرد است که در فتوحات زمان خلافت عمر با دو خواهر خود بدست اهل اسلام افتاد و حضرت حسین علیه السلام او را بگرفت و استیلا نمود و از او علی بن الحسین زین العابدین بوجود آمد.

در ربع الابرار و سیره حلبی و صحایف الاخبار و مشارق الانوار مذکور است که یزدگرد سه دختر داشت یکی به عبدالله بن عمر و دیگری به محمد بن ابی بکر و دیگری بحضرت حسین بن علی علیه السلام هم صحبت و هم بستر شد از آن دختر که در خانه عبدالله بن عمر پسر فاروق بود سالم بن عبدالله ولادت یافت و از آنکه در خانه محمد بن ابی بکر بود قاسم بن محمد بوجود آمد و از آنکه در خانه حسین بن علی علیه السلام بود حضرت سید الساجدین زین العابدین علیه السلام ظاهر گردید و چون این سه بزرگوار که از سادات تابعین و عقب های آن طبقه می باشند در علم و ورع بر اقران قریش فائق گشتند اهالی مدینه که از استیلا سراری و استغراش خواری احتراز داشتند سپس در آن کار رغبت نمودند.

و در بعضی از کتب اسم مصادر حضرت زین العابدین علیه السلام عزاله یا سلامه یا سلمه یا اسلمه نوشته شده است و منافاتی نخواهد داشت زیرا که شهربانو اسم اصلی آن مخدره و عزاله و سلامه و غیرها اسم عربی اسلامی اوست.

مخصوصاً معمول مستحب بوده است که بردگان را تغییر
اسم می‌دهند و نامی مجدد می‌گذارند و شهربانو را شاه جهان و شاه زنان
نیز خوانده‌اند.



بخش نهم

فصل بیست و پنجم - مداخله روسیه در امور قفقاز نقل از تاریخ قاجار

چون آقای محمدخان قاجار پادشاه مطلق ایران شد درصددبرآمد روابطی که از سابق بین امرای گرجستان و پادشاهان ایران وجود داشت برقرار سازد . مادامیکه پادشاهان ایران قدرت کافی داشتند امرای گرجستان خراجگذار بودند و در دوران شاه عباس کبیر مرتباً پرداخت میشد ضمن این خراج عده زیادی اطفال دختر و پسر تحویل میگرفتند که از آنها مانند زر خرید برای کارهای منازل استفاده میکردند .

پس از کشته شدن نادر که مملکت ایران گرفتار جنگهای داخلی گردید و تجزیه شده بود برای امیر گرجستان فرصتی پیش آمد که از انقیاد دول مجاور مسلمان آزاد شود .

در این اوقات ایالات واقعه بین قفقاز و ایران بسرعت تحت سلطه و تجاوز دولت دیگری در میآمد که کوتاه کردن دست او را غیر ممکن یافتند چون پیدایش توسعه قدرت دولت روسیه در گرجستان تأثیر بسزائی در امور مملکت شاهان ایران

داشت بی‌مناسبت نیست روابط بین دو کشور را از ابتدا شرح دهیم ،

پس از آنکه روسیه بطور قطع به مملکت سوئد تسلط یافت برای اولین بار سپاهیان پترقیصر روسیه متوجه ایران شدند در شهر شماخی که آن ایام جزو امپراطوری ایران بود و تحت حمایت شاه ایران شرکت تجارتی روسی مستقر گردید . ساکنین کوهستان اطراف باین عمل معترض بودند شهر را غفلتاً چپاول نمودند و خسارت سنگینی بشرکت مذکور وارد ساختند در این اوقات اصفهان در محاصره افغانها بود و شاه سلطان حسین قدرت اجرای عدالت را نداشت و خود افغان متجاوز نیز در موقعیتی نبود که بتواند بشکایت پادشاه دیگری که شاید اسمش را هم نشنیده بود توجه نماید .

طهماسب پسر شاه سلطان حسین از طرف پدرش مأموریت داشت بقزوین که مقر سلاطین صفویه بود ورود و قشونی علیه افغانه تدارک بیند در چنین احوالی طهماسب از امپراطوری روس استمداد طلبید و از او خواست که باقوای مسلح افغانه را از ایران خارج کند .

این پیش آمد با افکار بلند پطر که نقشه تصاحب بحر خزر را طرح مینمود و فوق میداد چون امکان داشت از این راه محمولات تجارتی آسیا و اروپا حمل شود باین جهت پطر امر داده بود آبهای بحر خزر را مساحی و اندازه گیری کنند و نقشه سواحل آن را تهیه نمایند .

در ماه می ۱۷۲۲ در معیت امپراطریس کاترین عازم سرزمین شاهنشاهی ایران گردید و از ولگا پائین آمده وارد هشترخان شد و از آنجا چهل هزار سرباز به داغستان از راه خشکی و دریا گسیل داشت قسمت عمده این سپاه از دریا گذشته و به در بند وارد گشت در سلسله جبال قفقاز که روبه مشرق ختم میشود محلی است بنام دربند که مانع هجوم مهاجمین خونخوار قبایل سی تایان (Seythian) میگردد قلعه آن در ساحل دریا

روی تپه زیباطوری واقع شده که آب دریا دیوارهای آنرا می‌شوید و موقعیت آن
بقسمی بود که در مقابل تمام قشون امپراطوری روس می‌توانست مقاومت کند ولی حاکم
آنجا ترجیح داد که تسلیم دشمن مقتدر گردد و تحت حمایت او درآمد و بدین ترتیب
اولین اردو کشی بطر کبیر بجانب ایران باموفقیت خاتمه یافت و فاتحانه بمسکو
مراجعت نمود .

محمود افغان از ترس آنکه مبدا بطر کبیر برای اعاده قدرت سلطان حسین
در صدد کمک بر آید کوشش می‌کرد که دولت عثمانی به روسیه اعلان جنگ دهد. در آخرین
جنگ که بین سپاهیان روسیه و عساکر عثمانی رخ داد جنگ بنفع عساکر عثمانی پایان
یافت و در جنگ با پروس کاردانی و خون‌سردی کاترین سبب شد که قشون روس متلاشی و
مضمحل نگردد.

دولت‌های اسلامی عثمانی و ایران طالب بودند دول کوچک همجوار واقع
در قفقاز خراج‌گذار و متعلق بایشان باشد و محمود افغان سعی داشت احساسات عثمانی را
در مقابل مداخله روسیه در آن منطقه برانگیزد چون دخالت روسیه در آن منطقه مطابق
دلخواه شاه سلطان حسین بود قوای روسیه وارد داغستان شد و ترکها مراقب و نگران
این جریان گردیده و مترصد بودند که گرجستان را متصرف شوند و بساین جهت
قصد داشتند اعلان جنگ بروسیه دهند ولی باتذکر سفرای فرانسه و آلمان از این تصمیم
منصرف شدند .

امپراطور آلمان اظهار داشت اگر روسیه مورد تهاجم قرار گیرد دولت آلمان
از او حمایت خواهد کرد و نماینده فرانسه اظهار نمود بنفع دولت ترکیه نیست بیک
یاغی فاتح مانند محمود افغان کمک کند در همین احوال قوای امدادی بکمک قشون
روسیه بداغستان وارد شد و آماده حرکت بسوی جنوب گردید .

در شبه جزیره ساحل غربی خزر ناحیه آبشاران شهر باد کوبه یا باکو واقع است

شهرت این شهر برای آتش‌دائمی است که از نفت مجاور در اشتعال است و بهمین جهت مورد توجه آتش‌پرستان قدیم بوده و تا این ايام هنوز مورد احترام مؤبدان هندوستان است .

با کوشش جنرال روسی ماتوفکین شدو بمجرد تسخیر آنجا معاهده در سنت پترزبورگ مابین پتر کبیر و سفیر طهماسب (که در آن موقع برای خودش تلاش میکرد چون پدرش در دست افغانها اسیر بود) منعقد گردید .

در این معاهده پتر متعهد گردید که برای اعاده سلطنت صفوی کمک مسلحانه نماید بشرط آنکه بغیر از دربند و باکو که در تصرف پتر بود سه ایالت گیلان و مازندران و استرآباد نیز برای همیشه منتقل بدولت روسیه شود این بتصویب طهماسب و دولت عثمانی رسید و تاپس از مرگ پتر کبیر سواحل جنوبی بحر خزر اسماً در تصرف روسها بود و خوانین کمافی السابق به حکمرانی مناطق نفوذ خود باقی ماندند .

ایالات بحر خزر در زمان نادرشاه به دولت ایران مسترد گردید و در سال ۱۷۳۵ میلادی معاهده در شهر رشت درباره استرداد مازندران و استرآباد تنظیم شد و مجدداً جزو ممالک شاهنشاهی ایران گردید . ولی نقشه پتر کبیر که بحر خزر را یک دریای روسی بسازد هرگز از نظر محو نشد و از طرف جانشینان او مساعی زیادی در این راه بکار رفت .

نادرشاه امیر گرجستان را مطیع ساخت و تمام متصرفات ایران را در مغرب خزر با نضمام دربند و باکو مسترد داشت . لکن بیهای سرسخت و گردن کش کوه نشین داغستان را سخت گوشمالی داد . ایالات قسمت شرقی که مابین کوههای لازستان و شرق ارمنستان قرار دارند و از دست ایران خارج و بدست روسها افتاده بود مجدداً بتصرف ایران درآمدند و چون قسمت مرکزی و غربی این منطقه تحت حکومت شاهزادگان کوچکی قرار داشتند هر زمان به مقتضای وقت متمایل به یکی از همسایگان

زورمند خود میشدند و معاهده می بستند .

مملکتی که از سواحل شرقی دریای سیاه امتداد یافته و به حدود ایران منتهی میشود و از طرف دیگر از سرحدات ترکیه شروع و به کوههای کرکس منتهی میشود یکی از دل انگیزترین مناطق دنیا را تشکیل میدهد این سرزمین بچند منطقه قسمت شده و سه منطقه معروف آن باین شرح نامیده میشود : مینکرلی - امرشیا - گرجستان . ساکنین این محال از زیباترین مردم روی زمین هستند که در خوشگلی و مقبولی ضرب المثل میباشند .

سالهای متمادی اطفال آنها را برای بردگی به ممالک ایران و ترکیه میبردند در نتیجه پیوند و مواسلت با آنها مردم زشت و کریه المنظر بعضی از قبایل مبدل به مردم خوش قیافه و خوش سیما گردیدند .

در حال حاضر اهالی گرجستان و مینکرلی همان اهمتامی که اجدادشان در راه خدمت به آلب ارسلان و تیمور و اسلاف ایشان بکار میبردند اکنون در راه متابعت از روسها مبدول میدارند - این مملکت زیبا با مردم زیبا ترش صدها سال شکار هوا و هوس و افکار پلید که ناشی از رویه دولت های ضعیف و وحشی میباشد بوده اند هیچ نوع تأمین جانی و مالی برای آنها وجود نداشت و قبحی برای اعمالی که علناً مخالف اصول دیانت و انسانیت بوده رعایت نمیکردند مردم این سامان بهمان اندازه که از مزایای اخلاقی بی بهره اند قومی بی فرهنگ و وحشی و پای بند موهومات و تن پرور و دنی و بی عفت و تنبل و فاقد حسن نیت میباشد .

قسمت اعظم مملکت مینکرلی (کلشیس قدیمی) از جنگل پوشیده شده و جنگلها بسرعت توسعه مییابد . سرعت توسعه جنگلها بخدی است که شخص تصور میکند تمام روی زمین را جنگل میپوشاند . اتصالا بارندگی میشود آفتاب گرم تابستان که بزمین مرطوب میتابد تب و امراض دیگر تولید میکند و از تعداد نفوس

میگاهد و طول عمر را کوتاه میسازد و برای مقاومت با چنین آب و هوایی اهالی مینگرلی وقت زیادی را در هوای آزاد صرف ورزش میکنند .

اعیان بیشتر وقت خود را به شکار میپردازند در مملکت شبیه و نظیری برای قسمت نیست مگر دو دهکده که در ساحل دریا واقع هستند خانه های دوتائی و سه تائی که پست و کوتاه ساخته شده اند در تمام این منطقه پراکنده میباشند و در صورت جنگ داخلی و یا حمله مهاجمین مردم پناه به ده باب قلاع که میان جنگلهای انبوه ساخته شده میبرند کسانی باین قلاع راه مییابند که محل را بشناسند و موقعیت را بدانند تا هدف گلوله محلیها قرار نگیرند .

چون گرجستان از کلیه مواهب طبیعت برخوردار است مردمش میتوانند همیشه سرخوش و سعادتمند زندگی کنند .

شاه اسمعیل پادشاه ایران گرجستان را به خراج گذاری موظف نمود این وضع تا زمان شاه طهماسب برقرار بود .

اما پس از مرگ او گرجی ها یوغ ایران را از گردن برداشتند و در زمان شاه عباس کبیر دوم مرتبه شاه به تفلیس رفت و والی گرجستان را دستگیر و در مازندران محبوس ساخت و بعداً او را در شیراز اعدام نمود .

پس از فوت شاه عباس باردیگر از تبعیت ایران خارج شدند اما سردار ایران در چند جنگ آنها را شکست داد و سرحدات مملکت را به حدود اولیه خود برگردانید و قلعه گوری را برای حفاظت شهر تفلیس بنا نهاد و شهر تفلیس پایتخت گرجستان در دامنه کوهی واقع است و در طرفین رود کر ساخته شده تا اواخر شهر تفلیس بغیر از اطراف مجاور رودخانه بادبوارهای محکم و خوش نما احاطه شده بود .

در نتیجه آشتنگی ایران پس از قتل نادر شاه والی گرجستان موقع را مغتنم شمرده از تحت انقیاد دولت ایران خارج شد و باضافه مقداری از خاک ایران را ضمیمه

گرجستان نمود اما هراکولوس والی گرجستان پیش‌بینی میکرد وقتی اوضاع آشفته ایران سرو سامانی پیدا کند و سلطنت ایران بدست یکنفر باشد جبران این عمل برای او خیلی سنگین خواهد بود لذا برای مقابله با چنین پیش‌آمدی چاره‌ای اندیشید و با ملکه روس ازدرد دوستی و یگانگی درآمد تادر موقع تعرض یا تدافع در حمایت او باشد در سال ۱۷۸۳ معاهده امضاء شد و تمام تعهدات خود را بایران لغو و خود را تحت‌الحمايه کاترین ملکه روسیه قرارداد و در مقابل ملکه تضمین نمود که خود و اعقابش از هراکولوس پسر طهمورث حمایت نمایند و کلیه متصرفات او را باضافه آنچه بعداً بدست آورده تضمین نماید .

پس از هلاکت لطفعلی خان زند رقیب سرسخت و رشید او آقا محمد خان بعد از آنکه ایالات جنوبی مطیع او گردیدند موقع آن رسیده بود که به تنبیه والی باغی گرجستان بپردازد .

قبل از عزیمت بگرجستان به هراکولوس اخطار نمود از رویه خود دست بردارد و به وظیفه خود عمل کند و وفاداری یاد کند .

هراکولوس در جواب پیغام داد بغیر از کاترین دوم روسیه مافوق دیگری برای خود نمی‌شناسد .

آقا محمد خان حاضر نبود از حقوق خود در گرجستان چشم‌پوشی کند و حاضر نبود تحمل زور گوئی و تجاوز روسهارا بنماید .

در بهار سال ۱۷۹۵ میلادی با شصت هزار سرباز از تهران بجانب اردبیل حرکت کرد در اردبیل سربازان خود را بسه دسته قسمت کرد يك دسته را از طریق دشت مغان بسوی داغستان روانه کرد تا وظایف معوقه را وصول نمایند و از رؤسای آن محل سوگند وفاداری گیرند در مقابل اجرای این دستور مقاومتی نشد و خدمات مرجوعه بخوبی انجام یافت .

دسته دوم بطرف ایروان حرکت کرد و چون تحت حکومت گرجستان بود

پسر هراکولوس با پانزده هزار نفر از آن محل دفاع مینمود :

دسته سوم تحت فرماندهی مستقیم خود آقا محمدخان قرار داشت و با این قوا به محاصره قلعه شیشه که در روی تپه نزدیک رود ارس در ایالت قره باغ واقع است پرداخت و برخلاف انتظار با مقاومت شدید مواجه گشت و موفق به فتح قلعه شیشه نشد .

چون ابراهیم خلیل خان حاکم قلعه دستگیر نشد نتوانست او را با بطلان تعهدی که با والی گرجستان داشت و ادار سازد عده ای را بمراقبت قلعه گماشت و باقیه سپاه برای الحاق به قشون دوم در ایروان حرکت کرد .

شهر ایروان که پایتخت ارمنستان است در دشت وسیع پسر آبی قرار دارد و فاصله آن تا کوه های آرات فقط چند میل است . قلعه آن در سال ۱۵۸۲ میلادی بوسیله ترکها ساخته شده از نظر دفاعی متناسب با جنگهای قدیمی بود و با سه دیوار کلی و خشتی محصور گردیده و در طرفین آن برجهایی بودند و در سر دیوارها سنگربندی داشتند و پرتگاه عمیقی که در ته آن رودخانه جاری بود قلعه را احاطه می کرد در گوشه ای از آن قلعه قصر والی بنا شده بود .

در این قلعه فقط ایرانی ها حق تردد و اقامت داشتند و ارامنه که روزها در قلعه بکسب و کار مشغول بودند ناچار شبها بخانه های خود مراجعت میکردند عده معمولی ساخلوی این قلعه بالغ بر دو هزار نفر میشد و گوئی آن قلعه بر کلیه شهر ایروان مسلط بود .

این محل در سال ۱۶۰۴ میلادی بتصرف ایرانیها درآمد و با استحکام آن پرداختند تا سال بعد ترکها آن قلعه را چهار ماه محاصره نمودند ولی ایرانیها با کمال موفقیت در مقابل آنان ایستادگی کردند و دست ترکها در زمان شاه صفی از آنجا کنده شد و در دوره هرج و مرج و انقراض سلسله صفویه مجدداً ترکها آنجا را متصرف شدند و سپس بوسیله قشون نادرشاه فتح شد و پس از کشته شدن نادرشاه هراکولوس آنجا را

نصاحب نمود چون سپاهیان آقامحمدخان معلومات جنگ با توپخانه را در مقابل قلاع نداشتند در ایروان پیروز نگشته و موفقیتی را حاصل نکردند .

با چنین وضعیتی سردار مهاجم رعایت اصول جنگی را ننموده و قلعه مستحکم و مجهزی را در عقب گذارد و قسمتی از لشگر خود را به محاصره پایتخت ارمنستان گماشت و بابقیه سپاه بطرف شهر ریثا و مدرن گنجه حرکت کرد و در این محل به دسته اول سپاهیان که وظایف خود را در شیروان و داغستان انجام داده بودند ملحق شد . والی سالخورده گرجستان بر ای مقابله با آقامحمدخان با عده ای که بیش از یک چهارم قوای مهاجم نبود حرکت کرد .

گرچی ها در نهایت رشادت جنگیدند و در مقابل ایرانیها بهمان اندازه از خود رشادت نشان دادند بالاخره گرجیها مجبور به تسلیم شدند و والی گرجستان به شهر خاخطی عقب نشینی نمود و بیشتر اهالی تفلیس با او بآن شهر رفتند .

شاه قاجار بدون برخورد با مقاومت وارد تفلیس شد و جمعی که بعزت کبر سن و علیمی نتوانستند فرار کنند کشت و پانزده هزار نفر زن و مرد جوان را برای بردگی برد و شهر را غارت نمود و خانه ها را آتش زدند و قلعه را ویران کردند .

سپس سپاه ایران بطرف تهران حرکت نمود دشت مغان و دره رود کر را متصرف شدند .

با وصول خبر سقوط تفلیس حاکم ایروان شهر را بفرمانده قوای ایران تسلیم کرد ولی حاکم قلعه شیشه که دارای روح بزرگی بود به دفاع از قلعه ادامه داد .

در سر راه آقامحمدخان به شماخی که یکی از شهرهای عمده شیروان بود برخورد آنرا ویران نمود این شهر سابقاً کرسی نشین استان مستقلی بوده (الئاریوس) نویسنده اروپائی راجع به زیبایی و منظره قشنگ آن در روزگار شکوهش شرحی نوشته و مینویسد حملات لکزیهای مجاور و زلزله های مکرر شماخی را مخروبه نموده و با این وصف شهر شماخی اهمیت خود را ازدست نداده و تا سال ۱۸۶۰ که شهر باکو جانشین آن

گردیدم و قعیت خود را محفوظ داشت در حال حاضر شماخی منظره رقت باری بخود
گرفته و مجموعه ای از خرابه های قدیم است و عده قلیلی که از قدیم مانده اند در آن زندگی
پر عسرتی را بسر میبرند . از این محل شاه قاجار رهسپار پایتختش گردید و بالاخره در
سال ۱۲۱۰ هجری مطابق ۱۷۹۶ حاضر شد تاج گذاری رسمی نماید



فصل بیست و ششم - چگونگی احوال آقا محمد خان قاجار

در ایامیکه ایل قاجار در ارمنیه سکنی داشتند اتفاق چنین افتاد که بعضی در سمت بالادست رودخانه و برخی در طرف پائین دست مرتع و چراگاه داشتند در ترکی بالا را یوقاری و پائین را آشاقه گویند بدین سبب يك طایفه را یوقاری باش گفتند که حال بتحریف یخاری باش معروف است و طایفه دیگر را آشاقه باش نامیدند و باش بمعنی سراسر است و این اول امتیاز است که در میان ایشان پیدا شد و بعد از آن هر کدام از این دو طایفه نیز متشبش شعب عدیده شدند هر يك نامی جداگانه بر خود گرفتند مثل اینکه قبیله ای اسم سردار خود را انتخاب کردند و قبیله دیگر اسم مکانی را که در آن مرتع داشتند گرفتند چنانچه قاجاریه دوانلو خواندند و این اسم را از قریه ای که نزدیک ایروان است و مدتها در آنجا سکنی داشتند گرفته اند.

سلاطین صفویه باقتضای مصلحت ملکی این طایفه را به ثغور مختلفه مملکت متفرق ساختند چنانچه طایفه زیاده لولو هم از عهد شاه عباس بزرگ در گنجه مقام گزیدند و جوادخان سردار ایشان در جنگ با روسیه بقتل رسید و هم از آن عهد جمعی کثیر در استرآباد رحل اقامت افکندند و از هر دو طایفه بودند یعنی هم از یوقاری باش و هم از اشاقه باش و همیشه امرای یوقاری باش امارت قوم داشتند تا زمانیکه فتحعلی خان که از امرای اشاقه باش بود به سپهسالاری طهماسب ثانی منصوب

شد و بسبب این منصب منیع دعوی امارات قوم کرد و قوم از روی اکراه گردن بامارت وی نهادند و چون فتحعلی خان بحکم نادر شاه مقتول شد دشمنان وی شاد گشتند و خواستند که پسروی را نیز به پدر ملحق سازند .

فتحعلی خان را دو پسر بود محمد حسین خان پسر کوچکش هم در جوانی وداع گفت پسر بزرگش محمد حسن خان بعد از قتل پدر مجبور شد به اویقادات تراکمه که در سواحل شرقیه دریای خزر سکنی دارند بگریزد و جمعی از قبیلۀ وی در این مهاجرت با وی موافقت کردند از آنجمله علی و یردی خان پدر نوروز خان که ایشیک آغاسی باشی فتحعلی شاه بود و گاه گاه با دشمنان خویش زدو خوردی میکرد .

شاید اگر بجهت معاضدت نادر شاه و اعقاب وی نبود ایشان را بزودی برانداخته بود عادل شاه برادرزاده نادر چون بر تخت برآمد و برمازندران استیلا یافت دو پسر خردسال محمد حسن را که چندی گرفتار شده بودند طلب داشته محمد خان پسر بزرگش را که در آنوقت پنج شش ساله بود خواجه ساخت و بدین سبب مادام حیات او را آقا محمد خان گفتند چه آقا مخصوص لفظ احترامی است که خواجه سرایان را بآن خطاب میکنند و آن بیرحمی بجهت قطع آلات تناسل کردن همانا قطع نسل سلسله کردن است امام مصداق بکید و نیکد او اکید کیداً و ضوح یافته اسباب استیصال مایه و محل ایجاد و ایصال شده عاقبت آنچه از آن میهراسیدند پیش آمد زیرا که وجود آلانی که امتیاز جنسی بر آنست مکرر در ممالک شرقیه در کسانی که بواسطه جاه و منصب یا مال و مکنّت اسباب کلی فراهم دارند باعث افراط در ملاهی و مایه استغراق در شهوات شده و مورد تضعیف و تضييع قوای جسمیه و عقلیه میگردد و چون آقا محمد خان از اینگونه لذات بی بهره ماند هم از عنفوان شباب بلکه از بدایت ایام صبی نظرش متوجه تحصیل اسباب بزرگی و سرانجام مقاصد پادشاهی گشته جمیع عمر را در طلب همین مطلب مصروف داشت و بهیچ عایقی از پای ننشست و چون دست یافت چنان سخت گرفت که گویا بالطبع از هیچ چیز متأثر نمیشد و واضح بود که صدمات اوایل عمر تا چه پایه در

مزاجش تأثیر کرده بود .

القصة چون عادلشاه را سر و پنجه اجل گریبان گیر گشت آقا محمد خان رهائی یافته با پدر پیوست و در جمیع انقلابات زمانه باوی شریک و سهیم بود و بعد از قتل پدر بدست کریمخان افتاد .

ولی کریمخان در اواخر با وی در کمال رأفت و مروت سلوک میکرد و ایامی را که در شیراز بود تمام اوقات را مصروف مطالعه کتب و ملاحظه احوال مردم دانسته خود را بجهت حمل اعباء سلطنت مهیا ساخت قبل از اینکه کریمخان روزش با آخر رسد چنان ماده اش مستعد و آماده شده بود که مکرر در امور مملکتی محل مشورت وی واقع میشد و کریمخان همیشه او را پیران و یسه خواندی و اگر چه عداوت غریبی بالنسبه بجمیع خانواده زندیه داشت لکن در مشورت خیانت نکردی حاجی ابراهیم که سالها وزارت آقا محمدخان داشت حکایت کرد که آقا محمدخان مکرر نقل میکرد که چون در قوه نداشتم که علی الظاهر انتقام از کشتندگان پدر و خراب کنندگان خانواده خود بکشم هر وقت با کریمخان می نشستم در خفیه با چاقوئی که همراه داشتم فرشها را پاره میکردم لکن حالا که فرشها به خودم رسیده پشیمانم زیرا که عمل آنوقت دلالت بر عدم پیش بینی میکرد و با این کمال عداوت چنان کار را به تزویر بر کریمخان مشتبّه کرد که کریمخان علاوه بر محبت بروی و ثوقی تمام داشت چنانچه وظیفه شایسته بجهت او مقرر کرد و حکم کرد تاهر کجای شهر می خواهد برود و با طرف شهر شکار کند و هر اسب از طویله او که خواهد سوار شود و از اینها گذشته به حدی اعتماد به وی کرد که میخواست او را بجهت اطفای فتنه برادرش حسین قلیخان که در مازندران بر پا کرده بود بفرستد میرزا جعفر وزیر او را از این کار منع کرد آقا محمدخان باین سبب ممنون وی شده چون پادشاه گشت با اقارب و باز ماندگان او بر رأفت سلوک نمود و نسبت ممانعت میرزا جعفر نه از باب محبت بمن بود بلکه دولتخواهی آقای خود در نظر داشت اما در هر صورت جان را خرید اگر مازندران میرفتم مجبور بودم یاغی شوم و کریمخان

بنوعی مقتدر بود که بضرورت خراب میشدم وضع خلاصی آقا محمد خان از شیراز در قوت کریمخان مرقوم گشت چون از شیراز بیرون رفت باستعجال تمام بجانب مازندران شتافت منقول است که روز سوم باصفهان رسید و این مسافت قریب دویست و پنجاه و یک میل است و چون بمازندران رسید دم از استقلال زد در این اوقات سی و شش سال از عمرش گذشته بود اگرچه اندامی ضعیف داشت اما بسبب کفایت در غذا و ملولت ^{مراودن} بر زحمات متحمل هر گونه مشاق و سختی توانستی شد میتوان گفت که بر پشت اسب میتوانست زندگی کند زیرا که هر فرصتی که از کارهای دیگر مییافت وقت شکار میکرد و بشکار رغبتی تمام و شعفی فراوان داشت گویند که دلش مانند بدنش سخت شده بود ولی در عرض هیجده سال که در پی تاج و تخت تکاپوی داشت حزمش عنان کش سختی مزاجش بود با دوستان بمروت و با دشمنان بمدارات زیستی حتی امرای یخاری باش را که در خون پدر و اقاربش دست داشتند و خود او را در ایام طفولیت بدشمنی غدار که نام مردی و کام زندگی از او باز گرفت سپرده بودند در وقتی که قدرت بر انتقام داشت عفو کرد و از ایشان درگذشت و باین تدبیر مردانه نزاعی که از قدیم الایام در امرای قعبر بود بانههار رسید و سلطنت باین سلسله منتقل شد .

فصل بیست و هفتم - ایام فترت پس از مرگ محمد شاه قاجار

محمد شاه هنوز نفس های آخر را نکشیده بود که عده ای از درباریان متنفذ در دل شب در پیچ و خم کوچه های تجریش خود را باقامتگاه تابستانی سفارت انگلیس رساندند.

بنظر ایشان سفارت انگلیس صخره عظیمی بود که در صحرای بی حفاظی واقع که باید خود را از گزند آفات و بلیات در پناه او محفوظ دارند.

این عده درباری شورائی تشکیل دادند تا امور مملکتی را تا ورود شاه اداره کنند ضمناً وفاداری و اتحاد خود را به شاه جدید اعلام داشتند اما مخالفت خود را نسبت به حاجی میرزا آقاسی اعلان کردند و اظهار نمودند در صورت لزوم با قوای خود در مقابل او قیام خواهند کرد.

کاردار سفارت انگلیس بایشان ابلاغ نمود چون قضیه فوق العاده پیش آمده با مشورت سفیر روس در این باره اقدام خواهد نمود و روز بعد با حضور شاهزاده دول گورکی تشکیل جلسه داد و اغلب درباریان متنفذ کاغذی مبنی بر وفاداری نسبت بشاه جوان مهر نمودند و متذکر شدند تا هنگامیکه امریه شاهانه نسبت بدولت جدید صادر نشده حاجی میرزا آقاسی باید از کار عمل عمومی برکنار باشد ضمناً تقاضا نمودند که حاجی میرزا آقاسی افراد مسلحی که گرد خسود جمع آورده متفرق سازد.

برای جلوگیری از خونریزی شاهزاده دول گورکی و کلنل فرانت موافقت

کردند از صدراعظم شاه متوفی خواهش کنند درقریه خود بدون دخالت در امور بااستراحت بپردازد . وی بااین پیشنهاد موافقت کرد.

صبح روز بعد ساعتی که شورا تشکیل جلسه داد حاجی باهزارودویست نفر از کسانش وارد قلعه تهران شد نمام دروازه‌ها را بست و طرق ارتباط باشهر را قطع نمود بالاخره در آنجا زیاد اقامت ننمود و پس از مقداری سرگردانی در دشت تهران به حضرت عبدالعظیم پناه برد و در آنجا متحصن شد عده‌ای از سواران شاهسون او را تعاقب نمودند در این موقع اغتشاشاتی در اطراف پایتخت روی داد و احساسات عامه بر علیه داوطلبان مقام صدارت و متصدیان وزارت تحریک شده بود و طرق اطراف تهران ناامن گردید اما امام جمعه مجتهد بزرگ در صدد اعاده امنیت برآمد و پس از چندی مساعی او به نتیجه رسید در این ایام دولت با اصول آلیکرجی (حکومت چند نفری) اداره میشد عده‌ای بظاهر متفق ولی بیاطن متفرق عنان امور را در کف داشتند و هر یک از اعضاء شورا بنحوی دستور صادر مینمود و هر کدام آرزو داشتند بمجرد ورود شاه بیایتخت مقام صدر اعظمی را اشغال کنند.

رئیس شورا ملکه مادر بود که در مقابل مشکلات بسیار استعداد و قدرت خود را بمنصبه ظهور رسانید و چنان لیاقتی از خود نشان داد که کمتر اتفاق میافتد در بین زنان مشرق زمین نظیر آن دیده شود .

دو جمعیت قوی در تهران وجود داشت یکی بنام جمعیت آذربایجان و دیگری بنام آصف الدوله ملکه مادر متوجه بود که اگر رئیس جمعیت دوم را از دخالت در کارهای دولت محروم بدارند برخلاف سیاست است لذا علیاحضرت رئیس آن جمعیت را که آصف الدوله بود بشرکت در جلسات شورادعوت نمود و از او خواست که نسبت بکایه امور مملکتی نظر بدهد حضرت ملکه مادر سفرای خارجه را بحضور می پذیرفت و بنام همسر خود در کمک‌هایی که باو مینمودند تشکر مینمود و ضمناً اظهار داشت با کمال میل نصایح دوستانه ایشان را حاضر است قبول کند.

میرزا آقاخان یکی از متنفذترین رجال ایران و جزو جمعیت آصف الدوله بود قبلاً میرزا آقاخان سمت وزارت جنگ را داشت ولی بر اثر اصرار حاجی میرزا آقاسی او را چوب زدند و جریمه کرده از تهران تبعیدش نمودند در حادثه فوت شاه در نزدیکی یکی از دروازه‌های تهران ظاهر شد و از کاردار سفارت انگلیس تقاضا کرد که اجازه ورود به شهر را برای او تحصیل کند.

ملکه مادر با خوشحالی بسیار اجازه بازگشت شخص تبعیدی را داد هنگام عبور از بازار موقع رفتن به قصر سلطنتی مورد استقبال شایان مردم واقع شد این استقبال حکایت از وجاهت او بین مردم میکرد یا مخالفت مردم را نسبت به جمعیت آذربایجان نشان میداد که میرزا آقاخان از مخالفین آن جمعیت بود.

چون خبر فوت شاه شایع شد ناامنی در تهران و سایر نقاط رخ داد و در طرق و شوارع امنیت وجود نداشت و قطاع الطریق‌ها راه مرکز را با نقاط دیگر قطع کردند مردم بعضی شهرستانها از آشوب استفاده کرده و از حکام ظالم خود انتقام گرفتند و آنها را بقتل رساندند.

اصفهان و کرمان و شیراز و بعضی از شهرهای دیگر شاهداین بلواها بودند در اصفهان زد و خوردی بین قوای دولت و مردم در گرفت و در نتیجه یکی از معاونین استانداری اصفهان بقتل رسید مسببین و عاملین این قتل که علناً در مسجد و در حضور امام جمعه مجتهد بزرگ شریک این جنایت شده اند در صدد ابداء و قتل سایر رؤسای دولتی نیز برآمدند.

امام جمعه دربدو امر اقدامی برای آرامش و خاموش کردن بلوای مردم ننمود اما بعد از آنکه از او استمداد خواستند به بدولتیه‌ها کمک کرد و عده‌ای قواهم بکمک ایشان رسید و حکمران بامردم بجدال پرداخت و پس از برخورد بامقاومت‌های سخت آنها را از شهر بیرون راند.

مردم یزد نیز بیاغیگری برخاستند و حاکم را محاصره کردند سیف‌الملک میرزا

پسر ظل السلطان که رقیب تاج و تخت بود در قزوین محبوس بود یکمرتبه با عده‌ای سوار خود را به سی و شش میلی تهران رسانید ولی کاری از پیش نبرد. رقیب دیگری که برای شاه باقی بود پسر شجاع‌الهیاری خان آصف‌الدوله بود چند نفر از اتباع او در حرم امام رضا در مشهد متحصن شدند عمال حکومت آنها را محاصره کردند علما از این کار حاکم در آستانه عصبانی شدند مردم با احترام حرم جلوگیری کردند چون سربازان گستاخی نمودند مردم با سالار همراه شدند و سالار شهر مشهد را متصرف شد.

اما ناصرالدین شاه که صدر اعظم خود را انتخاب کرده بود در هشتم اکتبر سال ۱۸۴۸ با تمام دستگاه وارد تهران شد و همان روز تاج شاهی بر سر نهاد. ناصرالدین شاه بزرگترین اولاد محمد شاه و مهدعلیان دختر قاسم خان قاجار بود و حدود شانزده سال داشت و بقدر کافی تشخیص میداد که لیاقت و شایستگی برای صدر اعظم لازم است و در شخصی که از تبریز همراه او به تهران آمده موجود است.

میرزا تقی خان در این هنگام امیر نظام یا فرمانده کل قوای ایران بود و در بر تو کار و لیاقت و خدمت باین مقام رسید و ذاتاً با کلیه افراد مملکتش تفاوت داشت. میرزا تقی خان در فراهان نزدیکی سلطان آباد اراک بدنیا آمده و این افتخار نصیب آن سرزمین گردیده پدر میرزا تقی خان شغل کوچکی داشت در رتبه آشپزی قایم مقام که اولین صدر اعظم محمد شاه بود بعد بمقام مباشرت او ارتقاء یافت میرزا تقی خان در سن جوانی وارد خدمت فرماندهی کل قوای ایران شد.

در واقعه قتل گریبایدوف همراه فرمانده کل قوا و در معیت هیئتی همراه با شاهزاده خسرو میرزا به پترزبورگ رفت در مراجعت از این سفر مستخدم دون پایه فرمانده کل قوا بود و در جامعه پیشرفتی نصیبش شد و از درجه مستخدمی به مقام منشیگری ارتقاء یافت و با عنوان خان او را مینامیدند و پس از فوت اربابش وزیر

قشون آذربایجان شد و بر اثر کسالت مشیرالدوله وزیر مختار ایران در کنفرانس
ارزته الروم برای حل اختلاف ترکیه و ایران مأموریت یافت و شخصیت او بی-سن
مأمورینی که در ارزته الروم مجتمع بودند از تمام ممتاز و ابداء قابل مقابله نبود.
هنگام اقامت در ارزته الروم میرزا تقی خان فرصت یافت تا در تنظیمات دولت
عثمانی مطالعه کند و در موقع بازگشت بایران بمعیت ولایتعهد که استاندار تبریز بود
نظایر آن تنظیمات را مورد بررسی قرار دهد بدین ترتیب قسمت مهم فرمانفرمائی
بزرگترین ایالت ایران در اختیار او قرار گرفت و از تبریز در التزام رکاب شاه جدید عازم
تهران گردید و در این راه مقام صدارت عظمی به وی تفویض گردید.



بخش دهم

فصل بیست و هشتم - نامه اول ناپلئون به فتحعلیشاه قاجار

از آقای حسن وثوق الدوله شنیدم که مرحوم میرزا علیخان امین الدوله از قول شخصی که خود شاهد قضیه بود بایشان حکایت کرده بود که در زمان فتحعلیشاه نامه‌ای از ناپلئون به فتحعلیشاه آوردند و از آنجا که در تهران کسی را پیدا نکردند که بزبان فرانسه آشنا باشد و باعضاء سفارتخانه‌های خارجی نیز نمیخواستند مراجعه نمایند تصمیم گرفتند نامه امپراطور را بفرستند بغداد که کارگذار ایران در آنجا که گویا ببالیوز معروف بود و میگفتند فرانسه میداند آنرا ترجمه کند اما چون ببالیوز نامبرده هم خیلی کم بزبان فرانسه آشنا بود و نخواسته بود خود را از ترك و تبا بپندازد در حاشیه همان نامه نوشت بوناپارت نامی است و اظهار عبودیت و بندگی مینماید. چنانکه میدانید ناپلئون در صدد بود از راه قفقاز و ایران به هندوستان قشون بفرستد در جلب فتحعلیشاه و دربار ایران اقداماتی بعمل آورد که منتهی شد به عهدنامه‌ای که در ۲۰ صفر ۱۲۲۲ با فرانسه منعقد گردید. در ذیل اولین نامه ناپلئون به فتحعلیشاه نقل می‌گردد.

پاریس ۱۶ فوریه ۱۸۰۵ (۱۷ ذی القعدة ۱۳۱۹)

بوناپارت امپراتور فرانسویان به فتحعلیشاه ایران.

سلام بر تو من همه جا مأمورینی دارم که از آنچه آگاهی آن مرا اهمیت دارد بمن اطلاع میدهند بتوسط ایشان من میدانم بکجا و چه موقع میتوانم پیادشاهان و مللی که دوستدار ایشانم آراء دوستانه و یاد آوریهای قدرت خویش را بفرستم آوازه شهرت که همه چیز را آشکار میسازد ترا معلوم داشته که من که هستم و چه کرده‌ام و چگونه فرانسه را برتر از تمام ملل غرب قرار داده‌ام بکدام دلایل آشکار علاقه خویش را پیادشاهان مشرق ظاهر ساخته‌ام و بکدام سبب پنج سال پیش از مقاصدی که در فخر ایشان و سعادت ملت ایشان داشتم منصرف گردیدم میل دارم بمن بگوئی که چه کرده‌ای و برای تامین عظمت و بقای ملت خود چه در نظر داری ایران کشور شریفی است که خداوند عطایای خود را در حق آن دریغ نداشته است مردمان آن هوشیار و بی‌باکند و شایسته آنند که حکومت خوب داشته باشند اسلاف تو لابد از يك قرن باینطرف لایق حکمرانی چنین ملتی نبوده‌اند که گذاشته‌اند این ملت از مصائب نفاق خانگی آزار یابند و بطرف اضمحلال برود.

نادرشاه جنگجوی بزرگی بود قدرتی بسیار بدست آورد برای فتنه جویان وحشت‌انگیز و برای همسایگان خود دهشت افزا بود بردشمنان خود چیره شد و با مفعزرت پادشاهی نمود ولی این فرزاندگی را نداشت که هم بفکر حال و هم در اندیشه آینده باشد احفاد وی جانشین او نشدند تنها محمد شاه عم تو در نظر من شاهانه زندگی کرده و خسروانه اندیشیده است قسمت اعظم ایران را بتصرف خویش در آورده و سپس آن قدرت شاهانه را که در فتوح خویش بدست آورده بود برای تو گذاشته است تو سرمشقهایی را که وی بتو داده است پیروی خواهی کرد و فراتر از آن خواهی رفت تو همچون وی در آراء ملتی از سوداگران که در هندوستان سا

جان و تاج پادشاهان بازرگانی میکنند حذر خواهی کرد و ارزش ملت خویش را در برابر تجاوزاتی که روسیه در قسمتی از مملکت تو که همسایه خاك اوست به آن کوشش میکند وسیله جلوگیری قرار خواهی داد من يك تن از خدمتگذاران خویش را نزد تو میفرستم که در بر من مقامی مهم دارد و اعتمادی کامل بوی دارم و او را مأمور میکنم که احساسات مرا بتو بگوید و هر چه باو بگوئی بر من ادا کند من باو فرمان میدهم که از استانبول عبور کند و میدانم یکی از اتباع تو اسقف و زیسویچ Osseph vasissoweitsh بآنجا رسیده و خود را فرستاده تو قلم داده است تا بنام تو پیشنهادهای دوستی بمن بکند خدمتگذار من ژوبر (Joeubert) در باب مأموریت این ایرانی تحقیق بعمل خواهد آورد و از آنجا به بغداد خواهد رفت و در آنجا روسویکی از مأمورین باوفای من راهنمای او خواهد شد و سفارشهای لازم را باو خواهد کرد تا بدر بار تو بیاید بمحض اینکه پیشرفت این روابط مسلم شد هیچ مانعی در برقرار ماندن آن باقی نخواهد ماند.

تمام ملتها نیازمند بیکدیگرند مردم مشرق زمین جرأت و هوش دارند و لسی جهل آنها در بعضی صنایع و احوال آنها از نظاماتی که باعث افزونی قدرت و فعالیت قشونی است اسباب نقصان ایشان در جنگ با مردمان شمال و مغرب گردیده است دولت مقتدر چین سه بار در تصرف بیگانگان درآمده و امروز حکمران آن يك ملت خوبی است تو خود بچشم خویش می بینی انگلستان که يك ملت غربی است چگونه در میان ما در عداد آن ملتهایی است که جمعیت آن و قلمرو آن تنگ تر است و با این همه تمام دول هندوستان را می لرزاند.

تو بمن آگاهی خواهی داد که چه می خواهی و ما روابط دوستی و تجارت را که از سابق در میان مملکت تو و مملکت من برقرار بوده است تجدید خواهیم کرد ما بیکدیگر همدست خواهیم شد و ملل خوش را مقتدر تر و مملکت را سعادتمندتر خواهیم کرد

من از تو خواهش دارم از خدمتگذار باوفائی که نزد تو میفرستم خوب پذیرائی
کنی و یاری پروردگار و سلطنت طولانی و باافتخار و عاقبت خیر را برای تو
آرزو مندم .

تحریراً در قصر امپراطوری توپلری



فصل بیست و نهم - نامه دوم ناپلئون به فتحعلیشاه قاجار

پاریس سی ام مارس ۱۸۰۵

من باید باور کنم که فرشتگانی که پاسبان سعادت دولتند خواستار آنند که من بامساعی که تو در تأمین قدرت مملکت خویش بکار میبری یاوری کنم زیرا که يك فکر در يك دل دردودهان ما خطور کرده است مأمورینی که حامل مکاتبات ما بوده اند در استانبول بهم برخورد کرده اند و در ضمن اینکه حکمران تبریز از جانب تو بافرستاده من در حلب رابطه مکاتبه رامیگشود بمأمور مزبور از جانب من فرمان رسیده بود که روابطی باوزرای تو در سرحدات عثمانی افتتاح کنند .

باید تن بقضای آسمان درداد زیرا که پادشاهان را برای آن قرار داده است که ملل را سعادت مند کنند و چون قرن بقرن مردان بزرگ را بوجود میآورد این قاعده را برایشان هموار میکنند که بایکدیگر همدستان شوند تا اینکه اتفاق مقاصد ایشان مفاخر ایشان را بیشتر رونق دهد و اراده ای را که در نیکوکاری دارند تقویت کنند آیا جز این نظیر^{لغز} دیگری توانیم داشت ایران شریف دیار آسیاست فرانسه نخستین کشور مغرب است بر ملل و ممالکی حکمرانی کردن که طبیعت بزیبائی ایشان مایلست و خواستار آنست که ایشان را از محصول فراوان توانگر کند .

فرمانفرمائی بر مردان صنعتگر و هوشیار و دلیری که در این دو دیار سکنتی

دارند آیا از هر سر نوشت پسندیده تر نیست ولی در روی زمین ممالکی هست که طبیعت آن حق ناشناس و عقیمست و از تولید آنچه برای معاش ملل لازم است دریغ میورزد در این ممالک مردم مضطرب و حریص و حسود و جو دمی آیند و خوشابحال اقطاری که آسمان با ایشان مساعد است ولی در ضمن آنکه نیکی خود را در حق آنها دریغ نمیکنند پادشاهان فعال و بی باک بایشان میدهد تا بتوانند از نتایج جادطلبی و حرص و فلاکت ایشان را حفظ کنند .

روسها از کویرهای خود کسل شده اند و نسبت بزیباترین قسمت های مملکت عثمانی تجاوز میکنند .

انگلیسها که به جزیره ای تبعید شده بودند که ارزش کوچکترین ایالت دیسار تاراهم ندارد و لبع کسب ثروت ایشان را بر انگیخت و در هندوستان قدرتی فراهم کردند که هر روز وحشت انگیز تر است این دو دولت را باید مراقب بود و باید از ایشان ترسید نه از آن حیث که مقتدرند بلکه از آن حیث که حاجت دارند و شهوت دارند که مقتدر گردند .

یکی از خدمتگذاران من میبایست علائم دوستی مرا بتورسانده باشد آجودان ژنرال رمیو (Ramieu) که امروز نزد تو میفرستم مخصوصاً مورا است از آنچه مربوط بمفاخر تو و قدرت تو و حوائج و منافع و مخاطرات تست تحقیق کند مردیست که جرات و فرزاندگی دارد خواهد دید که رعایای تو چه کم دارند تا آنکه دلاوری طبیعی ایشان را بوسیله این صنایعی که چندان در مشرق زمین معروف نیست یاری کند زیرا که دولت ملل شمالی و غربی معرفت آنرا برای ملل عالم واجب کرده است .

من از اخلاق ایرانیان آگاهم و میدانم که باشادی و سهولت آنچه را که لازمست برای افتخار و تثبیت خود فراگیرند و بیاموزند امروز ممکن است سپاهی مرکب از ۲۵۰۰ نفر بیگانه ایران را غارت کنند و شاید بتواند آنرا منقاد و مطیع

خود سازد ولی وقتی که رعایای تو ساختن اسلحه را بدانند سربازان تو تربیت شوند که بتوانند جمیع حرکات سریع و صواعق تو بخانه متحرکی را با خود بار کنند و بالاخره وقتی سرحدات تو بوسیله قلاع عدیده در امان باشد و بحر خزر در امواج خود بیرقهای بحریه ایران را به بیند تو مملکتی خواهی داشت که کسی نمیتواند ایشان را مغلوب سازد. من میل دارم همواره با تو روابط سودمندی داشته باشم من از تو خوار شدم که از خدمتگذارانی که نزد تو میفرستم خوب پذیرائی نمائی.

من نیز کسانی را که بدر بار امپراطوری من خواهی فرستاد با ملاحظت پذیرائی خواهم کرد و دوباره یاری آسمان و سلطنت مدید و سعادت مند و عاقبت خیر برای تو آرزو مندم.

تحریر در قصر امپراطوری تو یلری در پاریس بتاريخ روز نوزدهم ژرمی نال

Germi mel و اول سلطنت من

فصل سی ام - قبة الاسلام تبریز

تبریز از مداین مشهور و از بلاد معروف است از اقلیم رابع میباشد و سه طرف آن واسع است و طولش از جزیره خالدات قب و عرض لح میباشد.

تبریز یعنی بفضل و هنر از همراهان گذشتن گویند یکی از ملوک عجم او را احداث کرده و بمرو و کرور ایام و بخرابی آورد فی شهر سینه صد و هفتاد و پنج زبیده خاتون دختر زوجه جعفر هارون آن شهر را بنیاد نمود و عمارات خوب و قصور مرغوب بنا فرمود در سینه دو یست و چهل و چهار بسبب زلزله بخرابی افتاد و در زمان خلافت متوکل بار دیگر رو بعمارت نهاد و در عهد خلافت العاصم باله ایالت آن ولایت بامیر سودان مفوض بود و در آنوقت ابوطاهر منجم شیرازی حکم نمود که شب جمعه چهارم صفر سینه چهار صد و سی و سه زلزله عظیم شده و جمیع آندیار خراب و منهدم گردد لاجرم اغلب خلق در آن شب بکوه سرخاب رفته بشهر نظاره نمودندی در آنوقت مصدوقه و زلزله زلا شدیداً ظاهر گردید و جمعی کثیر و جمی غفیر از این سرای فانی بسرای جاودانی در گذشت .

امیر ناصر خسرو در سفرنامه خود آورده است که در آن تاریخ در تبریز بودم و قدرت حق سبحانه و تعالی را ملاحظه مینمودم جمعی از مردمان بیرون

نرفتند و قول منجم را خار پنداشتند و حکم او را مهمل و مزخرف انگاشتند زیاده از چهل هزار کس بعدم قدم نهادند و همان منجم مذکور در سنه چهار صد و سی و چهار و پنج بطالع عقرب آن شهر را بساخت و بعضی گویند در زمان خلافت واثق بالله بنای آن را طرح انداخت مدتها زلزله ساکن و خلایق ایمن بودند .

در زمان کریمخان زند زلزله شدید ظهور یافت و خلق بسیار و گروریشمار شهر نیستی شتافت مؤلف نگارستان گوید که در زمان سلطنت سلطان اویس ایلاکان آبادی شهر تبریز بمرتب رسید که سیصد هزار کس بعلت طاعون در گذشت و بمردم معلوم نگردید که در آن شهر کسی وفات یافته بالجمله شهر تبریز آبش معتدل هوایش ببرودت مایل محتویست بر باغات دلگشا و بساتین خرم پیرا و مشتمل است بر قراء معظم و نواحی بهجت توأم خلقش ترك زبان و در عقل معاش سر دفتر اهل زمان همگی شیعه مذهب و اکثر رند مشرب سفید رخسار و از متاع حسن برخوردار انواع فواکه فراوان و احشام نعمت در آن مطبوخات بازارش ممتاز و انواع پختنی های با امتیاز و پانزده هزار باب خانه در آن ولایت مسکون و بیست هزار لشکر مهیا و آماده و چهل هزار خانه ابل شقائی و شاهسون و غیر از قبایل قزلباش در اطراف آن دیار افتاده مسود و اوراق گریذ آندیار بحسب مکان بی بدیل اما اکثر مردمش بدکردار و فقیر آزارند از عالم معنی غافل در دام صورت گرفتار اند از مشرب مردمی دور و روش آدمیت منفرد چنانکه زمره دانشمندان در مدح و ذم آندیار اشعار صدق آسار بسبک نظم کشیده اند منجمه رباعی زیر نوشته میشود .

هرگز نشده ز طبع تبریزی دوست	مغزند همه جهان و تبریزی پوست
آنها که بدوستی بیایی صادق	گویند غریب است نه تبریزی خوست

بخش یازدهم

فصل سی و یکم- قسمت دوم تأویل معراج پیغمبر توسط ابوعلی سینا

و آنکه گفت چون با آسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کرسی از یاقوت سرخ نشسته و هر کس را بدو راه نبود و اما چون بدو رسیدی نواختها یافتی بروی سلام کردم جواب باز داد و صلوة گفت بر من یعنی فلک هفتم و بدین فرشته زحل را خواهد و او نحس اکبر است اما هر اثری که کند بکمال کند و تمام کند و چون سعادت کند زیاد تر از همه بود و هر کسی بدو نرسید یعنی کم اتفاق افتد که او در محل خیر و سعادت افتد اما چون در گذشتم بسدره المنتهی عالمی دیدم همه نور و صفا و چندان روشنی داشت که چشم من خیره میشد چپ و راست هر چند نگاه کردم فرشتگان روحانی دیدم بعبادت مشغول گفتم یا جبرئیل کیستند این قوم گفت اینها هرگز کاری نکنند جز عبادت و تسبیح و صومعهها دارند معین که هیچ جای نشود و ما منالاله مقام معلوم و بدین فلک هشتم را خواهد که ثابت است و صورتهای کواکب آنجا اند و بصومعهها دوازده برج را خواهد هر جماعتی از ایشان در طرف معین ساکن که باهم دیگر زحمت نکنند چنانکه جنوبیان را با شمالیان هیچ کاری نباشد هر کس موضعی معین دارد بعضی از صورتها در منطقه و بعضی در جنوب و بعضی در شمال و آنکه گفت پنج سدره را دیدم مهمتر از همه چیزها که سایه او بر زمین و آسمان

افتاده بود بدین فلك اعظم را خواهد که جمله فلكها درین اوست و او از همه بزرگتر است و اینکه گفت چون در گذشتم چهار دریا دیدم هر یکی را آب از رنگی دیگر یعنی حقیقت جوهریت و جسمیت و بادست و صورت که حقایق آن جمله بتحیر و تصور هر یکی را از مرتبه دیگر دریافته و آن مرتبه را هر يك عبادت کرد و گفت ملانکه را دیدم بسیار به تسبیح و تهلیل مشغول همه در لطافت تهلیل لاله لاله گفتن مستغرق یعنی نفوس مجرده که از مواد شهوانی آزاد و پاک باشند و هر آدمی که او را در عالم معرفت پاک و مجرد شود چون از بدن جدا گردد حق سبحانه تعالی او را در موضع و مکان مانند ملکی گردانیده بسعادت ابدی آراسته کند و تشبیه بملائکه از آن کرد که ملائکه مسکن عصمت و تسبیح اند یعنی از فساد و هلاک دور اند و از تغییر شهوانی و اشتغال با عروض غصب پاک و بدرجه ملکی رسیده همیشه با دراک شناخت غیب مشغول اند و نیز بعالم زیرین نظر نکنند برای آنکه بدن ما بانفس خسیس و شریف که بمحل دون نظر کند بضرورتی بود یا برای مصلحت از مواضع چون از آنجا مفارقت افتد بکمال شرف خویش رسید و سعید گردد و در لذت و راحت چنان مستغرق گردد که بعالم زیرین ننگردد که آن صورت بدنی از پیش او بر خاسته باشد و آنگاه باید از علم و ادراک و مرتبه و شرف میفرمایند فمثم را کعبه و منهم ساجد، بعضی روحانی و بعضی مسیح و بعضی مهمل و بعضی مقدس و بعضی مظهر مقرب همبرین قاعده مسرور الی ابد و آنکه گفت چون ازین جمله در گذشتم بدریائی رسیدم بیکرانه هر چند تأمل کردم نهایت و کرانه ساحل آن ادراک نتوانستم کرد و در زیر آن دریا جوئی دیدم و فرشته دیدم که آب آن دریا در آن جو میریخت و از آنجا آب نهر جاری میشد و بدین دریا عقل اول را میخواست و بدین جوی نفس اول را و آنکه گفت در برابر آن دریا وادئی دیدم عظیم که از آن بزرگتر هیچ ندیده بودم که هر چند تأمل کردم مبدأ و منتهای او نیافتم و بهیچ چیز من حد نتوانستم کرد که هیچ نیست از او عامتر و ادراک وجود مجرد جز عقل کامل نتوان کرد .

و آنکه گفت در برابر دریا وادی فرشته دیدم با عظمت و با فروبها که هر دو نیمه بفرغت تأمل همیکرد و مرا بخود خواند چون به وی رسیدم گفتم نام تو چیست گفت میکائیل من بزرگتر همه ملائکم هرچرا مشکلمست از من پرس و هرچرا آرزو کند از من بخواه تا ترا همه مرادها نشان دهم یعنی چون این جمله بدانستم و تأمل کردم امر اول را دریافتم و بدان فرشته او را خواهد که روح القدس خواسته و ملک مقرب گویند هر که بدو راه یافته و مدد ستاند از او علمش پدید آمد و مطلع گردد بر لذتهای روحانی و آنکه گفت چون از سلام و پرسش فارغ شدم گفتم باینجا رسیدم بسیار رنج دیدم و مقصود من از آمدن اینجا آن بوده است تا بمعرفت و رویت حق تعالی برسم دلالت کن مرا بوی تا بمراد خود رسم و بخانه خود بازگردم یعنی از امری که کلمه محض است درخواست تا چون مطالعه موجودات شده از راه بصیرت دیده دل او گشاده شد که هر چه بود چنانکه بدیدخواست که موجود مطلق و علت اولی و واجب الوجود محض را دریابد و بشناسد و وحدت او چنانکه در آن کثرت ننگنجد آنکه گفت فرشته دست من بگرفت و مرا بچندین هزار حجاب گذرد و او ببرد عالمی که هر چه دیده بودم از این عالمها آنجا هیچ ندیدم تا بحضرت عزتم رسانید.

خطاب آمد بمن که فراتر آی یعنی جناب قدس ایزد پاکست از جسم و جوهر و عرض که در این عالمهاست و آنکه گفت در آنحضرت رسیدم و حس و حرکت همه فراغت و غنا و سلوک دیدم یعنی معرفت بمجردی وجود او چنان یافتیم که بحس هیچ جانور ننگنجد که اجسام محض ادراک کند و صور و خیال نگهدارند و جوهر به تحفظ عقل تصور کنند اما واجب الوجود از این مراتب بیرون است و بحس و خیال و تحفظ او را درنتوان یافت و در آن حضرت حرکت نباشد که حرکت تغیر است و در حق خودش و آن واجب الوجود است که محرك همه چیزهاست و آنکه گفت فراموش کردم از هیبت او همه چیزها را که دیده بودم و دانسته و چندان عظمت و کشف و لذت قربت حاصل آمد گفتمی مستم یعنی چون علم من راه یافت بمعرفت وحدانیت

پرداختم بادرک و تحفظ جزویات و از آن علم چندان لذت بنفس ناطقه رسید که جمله
 قوت‌های حیوانی و طبیعی در کار خود فرو ایستاد و چندان استغراق پدید آمد در
 وحدانیت که نیز بعالم جواهر و اجسام نظر نماند و آنکه گفت چندان اثر قریب یافتم
 که لرزه بر من افتاد و خطاب آمد که فراتر آی فراتر شدم خطاب آمد که مترس و ساکن
 باش یعنی چون وحدانیت دریافتم ندانستم که واجب‌الوجود ازین اقسام بیرونست
 تر رسیدم از دلیری سفر خود که عظیم دور شده بود در اثبات وحدانیت می‌پنداشتم که
 زیان داد مرا گفتند نزدیکتر آی یعنی از سر پندار خود و از سربیم و خوف فراتر
 آی که عالم وحدانیت باید که همیشه مستغرق لذت روحانی باشد که هرگز با نفع‌ال
 حیوانی باز نیفتد و بیم و امید از عالم حیوانیت است و آنکه گفت فراتر شدم سلام
 خداوند بمن رسید که هرگز مثل آن سلام نشنیده بودم یعنی کشف شد بر من حقیقت
 کلام واجب‌الوجود که سخن او چون سخن خلق نیست بحرف و صوت که سخن او اثبات
 علم است بخود محض در روح آنکه خواهد بطریق جملگی نه بطریق تفصیل و آنکه
 گفت خطاب آمد ثنا کن گفتم نتوانم که تو خود چنانی که گفته‌ای یعنی چون ادراک
 افتاد و جمال وحدانیت را دریافت حقیقت کلام واجب‌الوجود را بدانست لذتی
 به وی پیوست که پیش از آن نیافته بود دانست که واجب‌الوجود مستحق همه ثناهاست
 اما دانست که بزبان ثنای او نتوان گفت که ترکیب حروف باشد و آنکه تحت زبان
 افتد و این چنین چیز بجزوی و کلی تعلق ندارد و در حق واجب‌الوجود درست نیاید
 که او نه جزو است و نه کلی و آنست که ثنای او بزبان راست نیاید که کار حواس
 نیست که بعقل راست آید و عقل دانست که ممدوح کامل را مدح در خور او باید که علم
 او ضد قدرت ذات ممدوح باشد تا گفت مطابق مقصود آید واجب‌الوجود فرد واحد
 است مانند ندارد پس مدح کن در وجود او نباشد پس هم بعلم او حواله کرد که او
 همه علم است و علم او بیان ثنای ذات خویش است و خود بهای خود آنکه گفت
 خطاب آمد که چه کسی خواهی گفتم اجازه دهی که مرا هر چه پیش آید بپرسم

تا اشکال بر خیزد یعنی که چون مرا گفت چه چیز می‌خواهی گفتم اجازت یعنی علم زیرا که دزاین سفر فکری جز عقل محض نمانده بود که بحضرت واجب الوجود رسد که شناسا باشد به وحدانیت جز بعلم عطا نتوانست خواست که در خور او بود و رتبت وی از علم تمامی به وی دادند تا پس از آن هر اشکال که بود عرضه می‌کرد و جواب شافی مییافت و برای مصلحت خلایق قواعد شرع ممهّد می‌کرد بلفظی که موافق استماع خلایق آمدی تا هم معنی بر جای بماند و هم پرده مصلحت بر نخاسته باشد و هم مدد آن علم بود که چنین سفری را که شرح داده آمد در حکایت سفر ظاهر تعبیه کرده تاجز محقق را وقوف اطلاع نباشد بر مضمون گفته و آنکه گفت چون این بگردم و بخانه باز آمدم از زودی سفر جامه خواب هنوز گرم بود یعنی سفر فکری کرد و رفت بخاطر در عقل نیت ادراک می‌کرد موجودات را تا واجب الوجود چون بفکر تمام شد بخود باز گشت هیچ روز بکار نشده بود زود تر بود از یاد آمدن در آن حالت از چشم زخم هر که داند داند که چه رفت هر که نداند معذور باشد و روانیست تا این سخن حضرت قدوة الحکماء شیخ ابوعلی سیناست در نامه محققین حکماء دیده و از زبان عقلا شنیده شد که قمر که یکی از فرشتگان بزرگست و مقرب خدای بواسطه آنکه جرمی از فلک است شکافته نگردد و استیلای قدرت بر محالات صورت نبسته و نمی‌یابد و پس شق القمر که در قرآن آمده رمز است صریح و اشارت است واضح زیرا که هر ستاره و سپهری را باطنی اثبات شده و آنرا عقل خوانند و باطن ماه را از آن جمله عقل فعال مینامند و هم در اصول این طایفه و الا مقرر است که غایت مرتبه و کمال آدمی که مرتبه جسمیت است آنست که بعقل فعال پیوندد و با او یکی شود هر که بدین مرتبه رسید بهره چه متوجه شود معلوم کند بی آنکه فکری از نو کند که هیچ مرتبه در کمال آدمی و رای این نیست پس هرگاه این مقدمه معلوم شد شق القمر کنایت باشد گذشتن از ظاهر او بباطن که عقل فعال است و چون حضرت نبی علیه السلام سرگروه دور قمر است شکافتن قمر این باشد که بباطن قمر رسید اما این مذهب

حکمای مشائین است اشراقیان گویند حل این رمز آنست که در اصول ایشان آمده که نور در عبادت از اصل پیدائی عالمست و هر چه در اوست آنرا بدو قسم نهاده اند یکی نوری که هیچگونه ظلمت و تاریکی جسم با او نباشد دوم نوری که بتاریکی جسم ممزوج تواند شد نور اول را بکلیات و حقایق مجرده را از ماده حاصلست و نمودن ایشان از جزئیات مطلق خالی افتاده است.

اما قسم دوم نور به ظلمت آمیخته شده و بهر طرف پرتوانداخته علم او بکلیات و جزئیات محیط تواند شد بعد از آنکه از قوت بفعل آید و هم در اصول ایشان مقرر شده که نهایت سلسله موجودات و غایت تمامیش آنست که علم بتمامه ظاهر شود و بکلیات و جزئیات چنانچه هیچ در مرتبه قوت نمایند و هر گاه که این مقدمه مقرر شد پس قمر زبان ایشان عبارت از آن باشد که نور ممزوج که قابلیت آن دارد که همه علمها که در او با نقوه پنهان است بفعل آید و بواسطه تعاکس اشعه کمال پیدا کند کسی در او متحقق شده علمها چنانچه هست از او بیرون آید پس قمر کنایت از آن ممزوج باشد که آن عبارتست از بروز علم و کمال و پیدائی و پیدا کنندگی است که در باطن او بوده و شق صورت کرد و بیرون آمد در حل ختم رسالت و تمام شدن نبوت که بعد از پیغمبر عربی نبی نیاید .

چنین گفته اند که ختم رسالت اشارت است به پیوستن عقل فعال چه هر که بدورسید از او بهره اندوخت خاتم الانبیاء باشد زیرا که اولین انبیاء عقل اول است که او معنویست خاتم الرسل عقل محسوس است و آنکه پرورده عقل فعال است حکم او بخود باطل گردد و رنك او گیرد چه اگر صدهزار رسول مثلاً خود را عین عقل فعال گیرند خاتم الرسل اند چه خاتم عقل فعال است و ایشان خود را محو دانند و موجود او را اما اشراقیان گویند اولین انبیاء حضرت نور اقرب است یعنی عقل اول و خاتم الرسل رب النوع انسانست یعنی عقل که تربیت نوع انسان کند پس هر که به رب النوع باریاقت و مقرب او گشت قایم مقام او شد بلکه حکم آنکس بخود باطل

گردید پی اورا هم خاتم الرسل گویند چنانکه عزیزی گفته سراپای وجودم دوست شد
 منبعد اگر خواهم که به بینم دوست را آئینه بیش خویشتن دارم.
 قاسم خان گفته یگانه خویش را با تو چنان خواهم که اگر روزی بجوئی
 خویش را من در میان پیرهن باشم و در حل آنکه رسول سایه نداشت اشارت به
 فرزندیست قابل چون از محمد علیه السلام نبوت به پسر نرسید گوئیا سایه نداشت
 گویند اینکه گفته اند مگسی برتن پیغمبر نمی نشست اشارت بدانکه آز و حرص
 نداشتند .



فصل سی و دوم - فقر و غنای السنه

عموما تصور میرود که آلمانی‌ها آلمانی و انگلیسها انگلیسی و فرانسویها فرانسه و هکذا هر قومی زبان خودش را حرف میزند ولی در حقیقت اگر تا مل نمایم خواهیم دید که هر جماعت و قومی در زبانی که بدان تکلم مینماید فقط مقدار کم یابیشی کلمات از زبان اصلی خودش موجود است و مابقی از خارج آمده است.

امروز کلمات زبانهای معروف بی نهایت زیاد شده است چنانکه زبان انگلیسی ۱۵۰۰۰۰ لغت و زبان روسی ۲۰۰۰۰۰ لغت و بلکه بیشتر و زبان آلمانی در حدود ۲۵۰۰۰۰ لغت دارد مع هذا کلمات و الفاظی که در نوشته‌ها و تالیفات نویسندگان نامی موجود است خیلی کم است و اگر بخواهیم کلماتی را که مردم معمولی و عوام روزانه استعمال میکنند بشماریم بقدری کم خواهد بود که باور کردنی نیست.

شاعر انگلیسی مشهور موسوم به میلتون در مجموع نوشته‌های خود بیشتر از ۸۰۰۰ کلمه استعمال نکرده است. گوته شاعر مشهور آلمانی رویهمرفته در حدود ۱۱۰۰۰ کلمه بکار برده و کتاب توریه بیش از ۵۰۰۰ کلمه ندارد «مقصود کلمات مختلف است» که اغلب مکرر شده است. انجیل فقط ۸۵۰ لغت دارد و شکسپیر شاعر مشهور انگلیس از هر شاعر و نویسنده دیگری بیشتر لغت استعمال نموده چنانکه شماره آن به ۱۴۰۰۰ میرسد از طرف دیگر حساب کرده اند که مردم معمولی در روز بیشتر از ۵۰۰ لغت استعمال نمیکنند منتهی هر دسته‌ای از مردم لغات مخصوص را که

مربوط بکار و شغلشان است بیشتر استعمال میکنند و يك دسته لغات است از قبیل رفتن و آمدن و خوردن و گفتن و غیره که طرف استعمال عموم مردم است ما کس موالر از علمای مشهور پس از تجربه و تحقیق بسیار دریافته است که در بعضی دهکده های انگلستان مزدوران در روز بیشتر از ۳۰۰ لغت مختلف استعمال نمیکنند در آن دهکده نیز عامه مردم بیشتر از ۵۰۰ لغت در روز بکار نمیبردند.



فصل سی و سوم - وحشی بافقی

اصل این شاعر از بافق کرمان است دانائی بلند پایه و شاعری گرانمایه است در انواع سخن قادر و برفنون عشق و عاشقی ماهر غزلیات رنگینش شاهد مدعاست و مثنویات نمکینش بر مطلب گواه در ایام شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی میزیست و سالهای فراوان در یزد سکونت داشت سه کتاب مثنوی گفته در فرهاد و شیرین اما توفیق اتمام نیافته و هم در زمان دولت شاه طهماسب بعالم آخرت شتافت این چند بیت از مثنوی فرهاد و شیرین نقل میشود.

الهی سینه‌ای ده آتش افروز

در آن سینه دلی وان دل همه سوز

هر آن دلرا که سوزی نیست دل نیست

دل افسرده غیر از آب گل نیست

سخن کز سوز دل تسابی ندارد

چکدار آب از او ، آبی ندارد

یکی را ساخت شیرین کار طناز

که شیرینی تو شیرین ناز کن ناز

یکی را تیشه‌ای بر سر فرستاد
 که جان میکسن تو فرهادی تو فرهاد
 مبادا آنکه او کس را کند خار
 که خار او شدن کاریست دشوار
 گرت عزت دهد رو نیاز میکسن
 وگرنه چشم حسرت باز میکسن
 یکی میل است با هر ذره رقص
 کشاند ذره را تا مقصد خاص
 رساند گلشنی را تا بگلشن
 دواند گلخنی را تا بگلخن
 همین میل است کاهن را در آموخت
 که خود را برد و بر آهن ربادوخت
 برون آورد مجنون را مشوش
 بلیلی داد زنجیرش که میکش
 ز گل بر بست با بلبل پرو بال
 شکسته خار بر حالش که مینال
 غرض این میل چون گردد قوی پی
 بشور عشق در آید رک و پی
 اگر صد آب حیوان خورده باشی
 چو عشق اندر تو نبود مرده باشی
 ونیزادیات زیر از اوست:
 بمجنون گفت روزی عیب جوئی
 که پیدا کن به از لیلی نکوئی

ز حرف عیبجو مجنون بر آشفت
در آن آشفتگی خندان شد و گفت
که گر بر دیده مجنون نشینی
بغیر از خوبی لیلی نه بینی
تو قد بینی و مجنون جلوه نواز
تو چشم و او نگاه ناوک انداز
تو مو بینی و مجنون پیش مو
تو ابرو او اشارت های ابرو
تو لب بینی و او دندان که چو نیست
دل مجنون ز شکر خنده خونست



بخش دوازدهم

فصل سی و چهارم - از منشآت قایم مقام و منتخبات اشعارش

باد آمد و بوی عنبر آورد

بادام شکوفه بر سر آورد

نامه نامی که نامه مشک‌تر و نسخه خط دلبر بود در بهترین وقتی و
خوشترین وجهی رسید و ساحت خاطر را رشك باغ بهشت و موسم اردیبهشت
ساخت .

مehجور مشتاق را حالتی پدید آمد که جان در گلشن عشرت داشت و دل
در آتش حسرت گاه از دیدن خط مکتوب منتعش و گاه از ندیدن روی مطلوب
مشتعل .

یارب این آتش که در جان منست

سرد کن آنسان که کردی برخلیل

بلی رسیدن این قاصد و رسانیدن این کاغذ بعد از عید سعید و قطع
امید فرجی بعد از شدت و فرجی بعد از محنت بود.
این اشعار از اوست:

نو بهار است بیا تا طرب از سر گیریم
سال نو بار غم کهنه ز دل برگیریم
چون ربیع و رمضان هر دو بیکبار آیند
روزه گیریم ولی درمه دیگر گیریم
حیف باشد که می صافی احمر بنهیم
از کف این فصل و پی صوفی ابتر گیریم
گر بدریوزه یکی کوزه می دست دهد
بار این روزه سی روزه ز دل برگیریم
صوفیان چون همه پیرامن منبر گیرند
گر بدست افتد دامن دلبر گیریم
جنت باقی در چهره ساقی نوشیم
شربت کوثر در چشمه ساغر گیریم
زاهد ار کوثر و جنت بفسون وعده دهد
ما بنقد اینجا جنت و کوثر گیریم
در چنین فصلی انصاف کجا رفته که ما
ترک عیش و طرب و ساقی و ساغر گیریم

ونیز از اوست :

روزگار است این که گه عزت دهد گه خوار دارد

چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد

مهر اگر آرد بسی بیجا و بی هنگام آرد

قهر اگر آرد بسی ناساز و ناهنجار آرد



فصل سی و پنجم - شیخ ابو الحسن خرقانی

آنجناب وحید زمان و قطب دوران بود در ریاضت و مجاهده و روشن باطنی
کسی با او برابری نمی نمود و از مریدان ابو العباس آملی است.
شیخ امی بود ابایزید از ظهور او خبر داده بود چنانچه مولانا رومی در
مثنوی ذکر فرموده است:

آن شنیدی داستان بایزید

که ز حال بوالحسن پیشین شنید

روزی آن سلطان تقوی میگذشت

با مریدان جانب صحرا و دشت

بوی خوش آمد مراورا ناگهان

در سواد زرد روی خارقان

هم در آنجا ناله مشتاق کرد

بوی را از باد استنشاق کرد

بوی خوش را عاشقانه می‌کشید
 جان او از باد و باده می‌چشید
 چون در او آثار مردی شد پدید
 يك مرید او را از آن‌دم در رسید
 پس پرسیدش که این احوال خوش
 که برون است از حجاب پنج‌وشش
 گاه سرخ و گاه زرد و گاه سفید
 میشود رویت چه حالت و نوید
 میکشی بوی و بظاهر نیست گل
 اشک از نخلست است و از گلزار گل
 قطره‌ای بر ریز بر ما زان سبو
 شمه‌ای زان گلستان بر ما بگیر
 گفت زینسان بوی یاری میرسد
 کاندترین ده شهر یاری میرسد
 بعد چندین سال میزاید شهی
 میزند بر آسمانها خرگهی
 رویش از گلزار حق گلگون بود
 از من او اندر مقام افزون بود
 چیست نامش گفت نامش بوالحسن
 حلیه اش را گفت ز ابرو و ذقن

قد او و رنگ او و شکل او
 يك بك را گفت از گیسوی او
 حلیه‌های روح او را هم نمود
 از صفات و از طریق و چاه او
 چون رسید آنوقت آن تاریخ خواست
 ز آنزمین آنشاه پیدا گشت راست
 از عدم پیدا شد و مرکب بتافت
 بر سریر تخت نردم لك باخت
 از پس آن سالها آمد پدید
 بوالحسن بعد از وفات بایزید
 جمله خوبیهایی او امساك وجود
 آنچنان آمد که شه فرموده بود
 این دو رباعی را به شیخ ابوالحسن خرقانی نسبت میدهند :
 اسرار ازل را نه تو دانی و نه من
 اینحرف مسمی نه تو خوانی و نه من
 هست از پس پرده گفتگوی من و تو
 گر پرده بر آرند نه تو دانی و نه من

آندوست که دیدنش بیاراید چشم
 بی دیدنش از گریه نیاساید چشم

ما را ز برای دیدنش باید چشم

ور دوست نه بیند بچه کار آید چشم

شیخ ابوالحسن خرقانی در زمان خلافت القادر بالله عباسی در سنه چهارصد
و بیست و پنج بجهان جاودانی انتقال یافت.



فصل سی و ششم از گفته‌های شیخ ابوالخیر نوبی

حاجی زین العابدین شیروانی گوید که باشیخ ابوالخیر نوبی ملاقات رخداد
و چندگاهی همقدم و هم نظر بودیم از وی پرسیدم که لایق سیاحت کیست و منافع سیر
و سفر چیست؟

پاسخ داد که منافع سفر زیاد و بی پایان است در سفر علوم و فنون بیشمار بدست
آید و غرایب ایام و عجایب شهور و اعوام توان مشاهده کرد چون در غربت شخص
محنت بیند ز خالص گردد و مؤدب و مهذب شود و تجربه‌ها حاصل کند از راه معنی
و صورت فواید عاید او گردد . مردی که سفر کند پسندیده شود خاک مقدمش سر مه
هر دیده شود پاکیزه تر از آب نباشد چیزی یکجا که مقام کند گنبدیده شود .

سفر قدر مرد بیافزاید هر کس دوازده شرط بر خود قرار دهد و در عمل آورد
آنکس تواند سیاحت بلدان و اقالیم و مداین فراوان نماید.

اول - سیاح باید نیت خود خالص گرداند و قصد او آن باشد که از علم و کمال
بهره گیرد.

دوم - سیاح باید متوکل باشد که برای جهانگردی و صحرا نوردی ذخیره‌ای
بهتر از توکل نیست.

سوم جسور باشد تا طاقت تحمل رنج و عنا و زحمت داشته باشد.

چهارم - قناعت پیشه باشد تا بد آنچه رسیده قانع باشد.

پنجم - عقیف باشد که بنده شهوات نباشد تا بامر ناشایست مبادرت نکند.

ششم - صادق باشد در جاده صداقت و راستی اقدام کند .

هفتم - دارای حسن خلق باشد تا بهر سیلی تیره و بهر صحبت نااهموار خیره

نگردد.

هشتم - اهل سخاوت باشد و آنچه بدست آورد با درویشان در میان نهد.

نهم - امین باشد و از خیانت احتراز جوید .

دهم - خادم خلق باشد خدمت هر عالی و دانی نماید و خادم درویشان

باشد .

یازدهم - قبل از سیاحت بقدر ضرورت تحصیل علم کند و نوشتن بدانند تا

بتواند از عهده معاشرت با طوایف و امم بر آید .

دوازدهم - کار سفر را در شباب زندگانی و ربیعان جوانی انجام دهد تا فرصت

کافی برای جهان گردی و جهان بینی داشته باشد چه کهولت زمان توقف و رکود

است و در هنگام پیری حواس روبه تنزل و انحطاط می باشد که در کهولت قدرت

مخالطت و معاشرت ندارد.

سیروا فی الارض فانظروا کیف بدع الخلق .

تغرب عن الاوطان فی طلب العلی .

فسافر ففی الاسفار خمس فوائد .

تفرج هم واكتساب معیشة . وعلم و اداب وصحبة ماجد .

السفر وسيله الظفر - اطلبوا العلم ولو بالصين . خذوا العلم من افواه الرجال
طلبوا العلم من المهد الى اللحد - ان الله مع المتوكلين .
الصبر مفتاح الفرج - عز من قنع وذل من طمع - القناعت كنز لا ينفد - النجاة
فى الصدق - من عرف بالكذب لم يسمع صدقه - لا ايمان لمن لا امانة له . ولا دين لمن
لا عهد له . سيد القوم خادم الفقراء .



بخش سیزدهم

فضل سی و هفتم - ایران را چرا باید دوست داشت؟

برای بعضی این مشکل پیش آمده است که میهن دوستی و حس ملیت باحب نوع بشر که مستلزم حب بین المللی است چگونه سازگار می شود و لیکن در نظر من علاقه ملیت با احساسات بین المللی و وطن پرستی باحب نوع بشر منافات ندارد و باسانی جمع می شود .

اگر مهر من نسبت بمیهن تنها از آن سبب باشد که خود از آن مرز و بوم هستم و بخواهم این عنوان را وسیله مغایرت خویش و بیگانه قرار داده و از آن اختلاف و نفاق بین مردم برای خود استفاده کنم این وطن پرستی نیست خود پرستی است و مانند تعصب دینی آن جماعت از ارباب ادیان که اختلاف دین و مذهب و نفاق بین مردم را وسیله منافع و اعتبارات شخصی و حرفه ای قرار میدادند مذموم است و باید مردود باشد .

ولیکن يك وطن پرستی بیغرضانه هم هست که هر فردی چون پرورده آب و خاکی است بواسطه نعمتها و تمتعاتی که از وطن و ابنای وطن دریافت کرده نسبت بآنها در خود حق شناسی احساس میکند چنانکه فرزند نسبت به پدر و مادر مهر میورزد .

این حب وطن پرستی مستحسن است بلکه هر فردی بآن مکلف میباشد جز آنکه میتوان متذکر شد که این وطن پرستی باحب کلیه نوع بشر منافات ندارد و انسان همچنانکه در درجه اول رهین منت پدر و مادر و در درجه دوم مدیون ابنای وطن است. در درجه سوم ذمه اش مشغول کلیه نوع بشر میباشد و همه را باید دوست بدارد و خیر و سعادت همه را باید بخواهد که خیر و سعادت خود او و قوم او هم در آنست .

بعبارت دیگر این قسم وطن پرستی جزء تعاون و همبستگی کامل نوع بشر است از این گذشته يك منشأ و ماخذ دیگر نیز برای وطن پرستی هست که در نظر من از منشأ سابق الذکر محکمتر و معقولتر میباشد و آن وطن پرستی کسی است که وطن و ابنای وطن خود را سزاوار مهر و شایسته محبت میدانند از جهت قدر و منزلتی که در واقع دارند مانند دوستی کسی نسبت بشخص دیگر نه از جهت خویشی و قرابت بامهربانی و ملاطفت که بین آنها بوده بلکه بسبب منزلتی که بواسطه قدر و قیمت واقعی در نظر یکدیگر حاصل نموده اند بعقیده من بویژه این نوع محبت است که بقول معروف بنای آن خالی از خلل است .

امروز دانشمندان و صاحب نظران دنیا متفق اند در اینکه کلیه موجودات و نوع بشر در طریق ترقی قدم میزنند و متوجه کمال و طالب وصول آنان می باشند و اگر يك وظیفه معنوی بـ رای مردم فردا یا جمعا قائل باشیم چنانکه نمیتوانیم قائل نباشیم. آن وظیفه این است که در وصول نوع بشر بمدارج عالیه کمال شرکت و مدد نمایند هر قوم و جماعت مانند هر فردی که این وظیفه را ادا نماید عزیز و قابل

احترام و محبت است و هر چه بهتر و بیشتر از عهده آن بر آید گرامی تر است و علاقه بوجود و بقای او بیشتر باید داشت و هر چه يك قوم در ادای این وظیفه کوتاهی کند البته عزتش کمتر و علاقه بوجود و بقای او ضعیفتر خواهد بود مگر آنکه این کوتاهی تقصیر او نبوده و عوائق و موانع او را از کار باز داشته باشد و در آن صورت وظیفه هر کس است که آن عوائق را تا می تواند مرتفع سازد و عنصری بی ثمر را در مجمع انسانیت شمر نماید .

غرض اینکه هر کس عضو هیئت و جماعتی باشد که وظیفه انسانیت خود را چنانکه بیان کردم ادا نموده است حق دارد هیئت و جماعت خود را دوست بدارد و در عین اینکه البته نباید منکر وجود سایر اقوام و ملل باشد علاقه او نسبت بقوم و ملیت خویش علاقه معقول و مستحسن است .

حال تصور میکنم هر کس باحوال ایرانیان درست معرفت یابد تصدیق خواهد کرد که این قوم در وظیفه خود در عالم انسانیت کوتاهی نکرده بلکه نسبت به بسیاری از اقوام دیگر در راه وظیفه شناسی پیشقدم است و مداومتش در این راه نیز از اکثر ملل بیشتر بوده است هر چند برای ملت ایرانی باقتضای طبیعت روزگار متاسفانه دوره های تنزل و انحطاط نیز پیش آمده که در آن دوره ها از ابراز استعداد و مایه خدا داد ممنوع و محروم گردیده است ولیکن ظلمت آن ایام همه وقت عارضی و قهری و موقتی بوده و باین همه هیچگاه تند باد حوادث که بر ایران و مردم آن هجوم آورد چراغ معرفت را در آن مملکت و آتش ذوق و شور را در دل ایرانیان بکلی خاموش ننموده و بقول خواجه حافظ شیرازی :

از آن بدیر مغانم عزیز میدارند

که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

قوم ایرانی هر وقت شوکت و سیادت داشته قدرت خود را برای استقرار امنیت و آسایش و رفاه مردم بکار برده اقوام زیر دست خویش را با ملاحظت و رافت اداره

کرده مزاحم آداب و رسوم و زبان و خصوصیات قومیت آنها نشد هرگز بهدم و تخریب آبادیها و قتل عام نفوس نپرداخته و با آنکه از طرف دشمنان مکرر به بلیات ^{زیب} و خرق و قتل و چپاول گرفتار گردیده هنگام قدرت در صدد تلافی بر نیامده است. کیش باستانی ما ویرانی و درندگی را مانند بیماری و تاریکی از آثار شیطان و اهریمن خوانده . و ایجاد وسائل آبادی و روشنائی و تندرستی را مایه تقرب یزدان دانسته است.

در تمام دوره سه هزار ساله تاریخ ما از صاحبان شوکت آنها که ایرانی حقیقی بوده اند نام خود را به عملیاتی مانند فجایع آشوریان و بابلیان و چنگیزیان و تیموریان و امثال آنها ننگین و ملوث ننموده اند. آزار و قتل و غارت و تعصب جاهلانه ایران کمتر وقتی از خود ایرانیان ناشی شده و غالباً عمل خارجیان یا از تاثیر و نفوذ ایشان بوده است ایرانیان مثل یونانیان و رومیان زیر دستان خود را بنده و عیبید نساخته و زحمات زندگانی خویش را بدوش آنها بار نکرده و بزرگان و سلاطین ایرانی هیچوقت مانند رومیان برای تفنن و تفرج خاطر اسرار را با یکدیگر یا با شیر و ببر و پلنگ بجنگ نینداخته اند .

دولتهای ایرانی هرگز مانند اسپانیولها به طرد و تبعید چند صد هزار نفر مردم بی آزار را بجرم اختلاف دین و مذهب مبادرت نکرده اند بلکه خارجیان را بکشور خود دعوت نموده اند رفتار سلاطین صفویه با ارامنه نمونه‌ئی از این شیوه و طریقه است و دست یافتن کورش شاهنشاه ایران بر بابل بشارت آزادی قوم یهود از اسارت هفتاد ساله بوده است هر يك از ادوار شوکت و سلطنت ایرانی را که بنگریم می بینیم در آن دوره آثار و خصایص انسانیت از علم و حکمت و شعر و ادب و زراعت و

تجارت و صناعت و کلیه لوازم مدنیت رونق و رواج داشته است. ایرانیها خود را اسباب آن امور اشتغال میورزیدند و بیگانگان را هم در این راه تشویق و ترغیب و تقویت و حمایت می نمودند و داراها و اردشیرهای ما دانشمندان و حکمای یونان و غیره را بدربار خود دعوت میکردند و فلاسفه و علمائیکه از وطنشان طرد و تبعید میشدند در نزد اکاسره بمهربانی پذیرفته شده و در دارالعلمهای ما به مطالعات و عملیات عملی اشتغال میورزیدند.

متأسفانه دست جفاکاران آثار و نتایج اجداد ما را محو و خراب نموده و چون میخواهیم پی به چگونگی آنها ببریم بوسایل غیر مستقیم باید متوسل شویم اما آیا کلمات حکیمانه ای که از بزرگان و پادشاهان ما منقول است دلیل بر بزرگواری و بلند نظری آنان نیست. آیا اهتمامیکه برای دست یافتن بر خزاین حکمت و معرفت مانند کتاب کلبله و دمنه و مثال آن داشتند علامت دانش پروری ایشان نتواند بود آیا آثار صنعتی که در خرابه های قصور آنها دیده میشود دلالت تامه بر هنر پروری و ذوق فطری ایشان ندارد.

بزرگ منشی و استعداد و دانشمندی ایرانیان چنان بوده که همه اقوام و ملل که با آنها سروکار داشته اند حتی دشمنان از ایشان بخوبی یاد میکرده اند و همه وقت نام ایرانی در اذهان و خواطر مردم شهادت و ملاطفت و ذوق و شور و ظرفیت و حکمت و عرفان را بیاد می آورده است.

هرگاه به گفته های بزرگان دنیا از هر قوم و مملکت و هر دوره و زمان رجوع شود از دوست و دشمن از یونانی و رومی و عرب و یهود و هندو گرفته تا اقوام عدیده اروپائی و از هردوت و کزنفن و افلاطون تا ولتر و مونتسکیو و ارنست رنان و مستشرقین گذشته و معاصر اگر در کلماتشان تتبع بعمل آید دفاتر چند میتوان ترتیب داد از

آنچه در حق ایرانیان گفته و بصراحت و یا کنایه و به عمد یا من غیر قصد مستقیم یا غیر مستقیم آنان را ستایش کرده اند.

از طرف دیگر هر وقت سیادت از ایرانی سلب شده و غلبه اقوام خارجی ذوق سلیم و طبع رقیق ایرانی را محجوب کرده عالم انسانیت در این قسمت دنیا که ما هستیم تنزل و انحطاط یافته است ولیکن در آنمواقع زیر مایه و استعداد ایرانی تاثیر خود را بخشیده و اقوام وحشی و بی تربیت را که بزور کثرت جمعیت و یا بر حسب پیش آمدی خاص بر مملکت ایران چیره شده اند در اندک زمان بر حسب استعداد آنان بیش یا کم داخل در عوالم تمدن و تربیت کرده است.

رونق کلیه لوازم تمدن و تربیت در زمان خلفای عباسی که از دوره های درخشان تاریخ عالم انسانیت بشمار میرود بهترین شاهد این مدعاست چه همه کس تصدیق دارد که جلوه خوشی که مسلمین در آن دوره در علم و حکمت و سیاست و صنعت و غیره کرده اند جزو اعظم آن بهمت ایرانیان و از اثر وجود ایشان بوده است قریحه و استعداد ایرانیان در ابراز افکار عالی و بدیع و ایجاد آثار صنعتی ظریف و لطیف چنان سرشار و زاینده بود که انسداد مجاری عادی از آن جلوگیری ننموده و خود مجاری برای ظهور و بروز احداث کرده است و اگر مایه طبع و فکر خویش را بصورت حکمت و فلسفه نمی توانسته است جلوه دهد بعنوان دین و مذهب در آورده و اگر ممنوع بوده است که ذوق صنعتی خود را ببنقاشی و مجسمه سازی ظاهر کند به خوشنویسی و تذهیب و منبت کاری و سایر تزئینات جلوه داده است.

نفوذ علمی و ادبی و صنعتی ایران در ممالک مجاور از آفتاب روشن تر و بسا اینکه در این صد سال اخیر در بر انداختن آن اهتمام بعمل آورده اند هنوز آثارش

پدیددار است چنانکه میتوان گفت از دیر زمان در آسیای غربی و مرکزی ایرانی یگانه عامل تربیت و تمدن و ایران مرکز کانون تابش انوار معرفت بوده است .

از این گذشته از ایرانیان هر وقت فردی یا جماعتی اوضاع وطن را مساعد احوال خود ندیده جبراً یا اختیاراً بمالك دیگر مهاجرت کرده اند همواره نام ایرانی را بآبرومندی حفظ نموده و عامل علم و صنعت بوده اند چنانکه میتوان گفت در همه ممالك مجاور ایران آثار تمدن و آبادی کلاً و یا بعضاً از نتایج وجود ایرانیان است .

مردم ممالك وسیع هندوستان اگر انصاف دهند میتوانند بهترین شاهد این مدعا باشند که تأثیرات ایرانیان اسلامی در آن مملکت آشکار است و قابل انکار نیست مقام ایرانیهای باستانی نیز در هندوستان حاجت به شرح و بیان ندارد که جماعت پارسیان که بازماندگان این قوم شریف اند امروز در آن سرزمین چه مقام ارجمند در همه رشته های خصایص انسانیت دارند و چگونه نام ایرانی را در میان اقوام و فرق بسیار آن دیار محترم نگهداشته و مایه سرافرازی مامیباشد .

از ذکر این جملات مقصود رجز خوانی نیست بلکه غرض این است بعقیده من ایرانی از آن اقوام است که استعداد ادای وظایف انسانیت را دارد چنانکه امروز هم با آنکه تازه از یکی از دوره های تاریکی تاریخ ایران بیرون آمده ایم مع هذا آثار استعداد ایرانی ظاهر است و میتوان امیدوار بود که باز با کاروان ترقی نوع بشر همقدم شود و در این موقع که بنظر میرسد که تمدن های مختلف شرق و غرب بیکدیگر برخورد و باهم اختلاط و امتزاج یافته و يك یا چند تمدن تازه یا بدایجاد گردد ذوق و هوش و فکر ایرانی هم مثل ایام گذشته يك عنصر مقید باقیمت واقع شود .

پس ما ایرانیان حق داریم که میهن پرست و ملت دوست باشیم چنانکه از
خارجیان نیز هر کس درست باحوال این قوم برخورد تصدیق کرده است که وجودش
در عالم انسانیت مفید بوده و هست و نسبت به ملت و مملکت ما اظهار مهر و ملاحظت
نموده و ما باید قدر آن مهربانیها را بشناسیم و منظور بداریم.



فصل سی و هشتم -- گاهشماری

پیش از اسلام در ایران گاهشماری چنین معمول بوده است که آغاز سلطنت هر پادشاه را مبدأ قرارداد و قایع را بآن مبدأ می‌سنجیدند مثلاً می‌گفتند سال پنجم از سلطنت قباد و یا سال هشتم از سلطنت اردشیر . این رویه معمول بود تا اینکه سلطنت به یزدگرد سوم رسید چون وی در سال ۶۳۲ میلادی بسلطنت رسید آنرا مبدأ قرار دادند و پس از کشته شدن وی دیگر تغییر مبدأ ندادند و گاهشماری را از همان مبدأ ادامه دادند که هنوز هم در نزد زرتشتیان ایران بر همان روال معمول است و آنرا تاریخ یزدگردی می‌نامند .

پس سال یزدگردی در کسر کردن ۶۳۲ از سال میلادی بدست می‌آید . اکنون که سال ۱۹۷۴ میلادی است برابر است با سال ۱۳۴۲ یزدگردی .

سال یزدگردی شامل دوازده ماه و هر ماه سی روز بود در ماه ششم پنج روز جهت جبران عقب ماندگی با حساب مدت واقعی سال شمسی بر آن می‌فزودند و آنرا خمرسه می‌گفتند و بعدها در زمان سلطنت سلاطین آل بویه این خمرسه مستقره را به ماه دوازدهم انتقال دادند و آن ماه را سی و پنج روز حساب می‌کردند .

هرگاه از تاریخ یزدگردی مدت بیست سال سلطنت یزدگرد سوم را کم کنند و تاریخ کشته شدن یزدگرد را مبدأ قرار دهند تاریخ هجری بدست می‌آید پس مبدأ

تاریخ مجوس سال مرك آن پادشاه است .

پس از غلبه و سلطه اعراب بر ایران سال هجری قمری عرب در ایران معمول گشت که مبدا آن هجرت پیغمبر اسلام از مکه به مدینه می باشد و این شناسائی درست هفده سال بعد از واقعه هجرت بود و نخستین روز ماه محرم عرب که برابر با ۱۵ ژویه سال ۶۲۲ میلادی است منشأ و مبدا این تاریخ گردید .

سال هجری قمری مرکب از دوازده ماه است بشرح زیر :

محرم - صفر - ربیع اول - ربیع ثانی - جمادی اول - جمادی ثانی - رجب - شعبان - رمضان - شوال - ذی قعدة - ذی حجه که شش ماه آن سی روز و شش ماه دیگر بیست و نه روز و جمعاً یک سال هجری قمری سال ۳۵۴ روز می باشد و این سالها بدون هیچگونه اضافه ادا می دارد و اما تاریخ هجری شمسی گاه شماری از مبداً هجرت است با رعایت طول حقیقی یکدوره گردش زمین بدور خورشید و هر سال هجری شمسی شامل دوازده ماه بشرح زیر بود :

حمل - ثور - جوزا - سرطان - اسد - سنبله - میزان - عقرب - قوس - جدی - دلو - حوت که بنام بروج نامیده است و هر ماه سی روز بود و در ماه دوازدهم پنج روز بنام خسته مسترقه جهت جبران عقب ماندگی اضافه می گردید و در نتیجه یک سال هجری شمسی شامل ۳۶۵ روز بود و چون با سال قمری ۱۱ روز اختلاف می داشت برای اینکه سال شمسی و سال قمری مطابقت یابد هر سی و سه سال یک سال بر سال شمسی علاوه میشود مثلاً سال ۳۳ شمسی را سال ۳۴ شمسی می گرفته تا تلافی عقب ماندگی بشود .

در سال ۱۹۲۵ در زمان سلطنت رضا شاه کبیر ماهها بنام پارسی :

فروردین - اردیبهشت - خرداد - تیر - مرداد - شهریور - مهر - آبان - آذر - دی - بهمن و اسفند تبدیل گردید و شش ماه اول سال ۳۱ روز و پنج ماه بعد ۳۰ روز و ماه دوازدهم بیست و نه روز و جمعاً ۳۶۵ روز مقرر و مراعات گردید که بهمین

روال اکنون معمول و معجری است.

اما تاریخ جلالی در زمان سلطنت ملکشاه سلجوقی وضع و برقرار گردید علت توجه بآن نیز چنین بود که مسلمانان عرب بتاریخ هجری قمری پابند بودند و حاضر نمیشدند که در آن افزایش و نقصانی حاصل شود تا با فصول مطابقت یابد و از طرف دیگر حاضر نبودند روی تعصب دینی و ملی عرب بتاریخ یزدگردی تن در دهند علیهذا در زمان سلجوقیان که وسعت کشور بمنتهای خود رسید و نظم و آرامش در تمام شئون مملکت حاصل شد این نقیصه یعنی عدم تطبیق سال با فصل نیز مورد توجه قرار گرفت و بامر ملکشاه از منجمین دانشمندان شورائی تشکیل گردید و نتیجه مطالعات این شد که مبدأ جدیدی برای تاریخ در نظر گیرند و این مبدأ سال ۴۷۱ هجری شمسی سلطنت ملکشاه اختیار گردید و طول سال حقیقی شمسی را بحساب آورند پس هرگاه تاریخ جلالی را بخواهیم بیابیم باید ۴۷۱ را از سال هجری شمسی کسر کنیم، مثلاً اکنون که سال ۱۳۵۳ هجری شمسی است مطابق است با سال ۸۸۲ تاریخ جلالی.

علاوه بر تاریخهای مذکور در بالا در نوشته‌ها و آثار ابرانیان تاریخهای دیگر نیز مانند میلاد که مبدأ آن سال تولد عیسی است معمول میباشد که اینک که سال ۱۳۵۳ میباشد برابر است با سال ۱۹۷۴ میلادی و نیز تاریخ طوفان در آثار نویسندگان قدیم دیده می‌شده که مبدأ آن ۳۱۰۴ سال قبل از میلاد میباشد و اکنون که سال ۱۹۷۴ مسیحی است برابر است با سال ۵۰۷۸ تاریخ طوفان و همچنین تاریخ‌های دیگری چون تاریخ خان مغول - تاریخ غازان خانی و اسکندری و غیره نیز در زمانهای ^{خاص} و فلمر و هائی معمول بوده است که شرح آن درین مختصر ضرورت ندارد

تبدیل تاریخها بیکدیگر کار مشکلی نیست هرگاه مقصود تبدیل تاریخ مسیحی به هجری شمسی باشد عدد ۶۲۱ را از تاریخ مسیحی کم می‌کنیم مثل اینکه اکنون سال ۱۹۷۴ مسیحی است اگر ۶۲۱ را از آن کم کنیم ۱۳۵۳ می‌شود که سال شمسی

هجری آنست .

اگر واقعه‌ای در ۷۰۰ سال قبل از مسیح واقع شده باشد و بخواهیم آن را بتاریخ
شمسی هجری تبدیل کنیم در این وقت رقم ۶۲۱ را بآن اضافه بکنیم که میشود
۱۳۲۱ سال که سال شمسی قبل از هجرت

هر گاه بخواهیم سال ۱۳۹۴ هجری قمری را به شمسی قمری تبدیل کنیم
خارج قسمت ۱۳۹۴ را به ۳۳ را که ۴۲ میشود از ۱۳۹۴ کسر کنیم تاریخ تقریبی آن بسال
هجری شمسی بدست می آید.

